

ارنستو چه گوارا

فیدل کاسترو

سوسیالیسم و انسان در کوبا

ترجمه فریدون گیلانی

سوسیالیسم و انسان در کوبا
ارنستو چه گوارا - فیدل کاسترو
ترجمه فریدون گیلانی
ترجمه شده از متن انگلیسی
از انتشارات حزب سوسیالیست ایران
چاپ اول 1381 - 2003 آلمان

سوسیالیسم و انسان در کوبا اثر ارنستو چه گوارا

این مقاله ، در قالب نامه ای به « کارلوس کی هانو » سردبیر مجله هفتگی «ماچار» در « مونته ویدئو » ی اروگوئه نوشته شده و نخستین بار در شماره دوازدهم مارس 1965 این نشریه انتشار یافته است .

رفیق گرامی

من این یاد داشت ها ، اگر چه نه آن گونه که می بایست ، در جریان سفرم به آفریقا سامان داده ام و امیدوارم که از عهده ی وفای به عهد بر آمده باشم . فکر می کنم مضمون این یادداشت ها ، عنوانی باشد که بر پیشانی آن نشسته است . به گمانم مطلب برای خوانندگان اروگوئه ای جالب باشد .

در جدال نظری ، موضوعی که یکسره از دهان سخنگویان سرمایه داری در می آید ، این است که سوسیالیسم ، یا دوران ساختن سوسیالیسم که ما پا به آن گذاشته ایم شخصیت خود را با نا دیده گرفتن فرد در مقابل دولت می سازد . من نمی خواهم این بحث را تنها در عرصه ی نظری رد کنم . پس ترجیح می دهم اول به واقعیت هائی که در کوبا وجود دارند بپردازم ، آنگاه نقطه نظر هائی را به صورت جامع به آن بیفزایم . اجازه بدهید مطلب را با به دست دادن تصویری کلی از تاریخ جدال انقلابی

خودمان در مراحل پیش از به قدرت رسیدن و پس از کسب قدرت آغاز کنم .

همان طور که می دانید ، تاریخ دقیق مبارزه انقلابی ما - در ژانویه 1959 به اوج خود رسید - بیست و ششم ژوئیه 1953 بود . گروهی از رزم آوران ، به فرماندهی فیدل کاسترو ، سحرگاه آن روز به پادگان « پونچادا » در استان اورنیتته یورش بردند . این حمله به شکست انجامید و شکست به فاجعه ای که در نتیجه ی آن ، رزم آورانی که از مهلکه جان سالم به در بردند ، به زندان افتادند و پس از آن که با عفو عمومی از زندان آزاد شدند ، مبارزه انقلابی خود را از سر گرفتند .

در این مرحله که تنها حامل نطفه ی سوسیالیسم بود ، انسان به مثابه عنصر بنیادی عمل کرد . ما به انسان به عنوان فرد ، عاملی معین ، بانام و نام خانوادگی اعتماد کردیم و پیروزی یا شکست در انجام ماموریتی که به او محول شده بود ، بستگی به ظرفیت او در عمل داشت .

آنگاه دوران جنگ چریکی آغاز شد که در دو محور مشخص توسعه یافت ! یکی از آن دو محور توده های خواب آلوده بودند که باید به حرکت در می آمدند . محور دیگر پیشتاز توده بود . یعنی چریک هایی که نیروی محرک توده ها ، موتور آگاهی انقلابی و شور و اشتیاق مبارزه مسلحانه نظامی بودند . این پیشتاز عامل سرعت دهنده ای بود که شرایط ذهنی لازم برای پیروزی را به وجود می آورد .

به یمن تحولی که اثر انقلاب در ذهنیات و عادت های ما در چهار چوب کارگری کردن شیوه تفکر به جا گذاشته بود ، در این مرحله هم فرد عنصر پایه ای بود . تک تک رزم آوران « سیرامایسترا » که در بالاترین مسئولیت های نیروهای انقلابی قرار گرفتند ، در اعتبار نامه خود سوابق عملی درخشانی دارند . عملیات نظامی سیرامایسترا ، نخستین

دوران قهرمانانه ای بود که در جریان آن رزم آوران ما ، باهدف پذیرش مسئولیت های سنگین تری برای پذیرش خطرات بزرگ، و بی آن که به نتیجه ای جز انجام وظیفه رضایت دهند ، به رقابت با یکدیگر برخاستند .

ما در زمینه آموزش انقلابی ، بی درنگ توجه خود را به این مضمون و رهنمود آموزشی معطوف می داریم که در آیا در عمل رزم آوران ما می توان انسان آینده را مشاهده کرد .

در تاریخ مبارزاتی ما ، لحظات دیگری نیز وجود داشته اند که در آن عنصر انقلابی حداکثر وظایف انقلابی خود را انجام داده است ، اما در جریان بحران اکتبر (بحران موشکی 1962،) و در روزهای گردباد هولناک (هاریکن) « فلورا » عمل دلیرانه و فداکارانه ای که همه ی مردم انجام دادند ، استثنائی بود .

یافتن راه و روشی برای تداوم این حالت قهرمانانه در زندگی روزانه ، از نقطه نظر ایدئولوژیکی یکی از وظایف بنیادی ما است .

در ژانویه 1959 ، دولت انقلابی با شرکت طیف گوناگونی از بوژوازی خائن بر پا شد . حضور ارتش شورشی به مثابه عنصر اساسی قوا، قانونی بودن قدرت ما را تضمین کرد .

بی درنگ تضادهای جدی پدید آمدند و رشد کردند . در فوریه 1959 که فیدل کاسترو به عنوان نخست وزیر رهبری دولت را در دست گرفت ، این تضادها حل شدند . این مرحله ، در ماه ژوئیه همان سال که رئیس جمهور « اوراتیا » زیر فشار توده ها مجبور به کناره گیری شد ، به اوج رسید .

حالا دیگر در تاریخ انقلاب کوبا شخصیتی پدید آمده که عزمی جزم برای آینده به طور منظم در مقابل توده ها ظاهر می شد .

به خلاف آنچه ادعا شده است ، این پدیده ی چند چهره ، مجموعه ی عناصر همگون نبود که به شیوه ی نظام های فرمانروا ، در حاکمیت خود مردم را تا حد گله های گوسفند تنزل دهد و آنان را به فرمانبرداری وادارد . این درست است که توده ها بی درنگ از رهبران شان ، و اساسا فیدل کاسترو پیروی می کنند . اما درجه ای که فیدل برای جلب اعتماد توده ها به آن دست یافت ، نتیجه منطقی این واقعیت بود که او بیان کننده ی خواسته ها و آرزوهای تمام عیار مردم بود و از جریان مبارزه انقلابی صادقانه تا کسب قدرت سیاسی ، به عهد خود وفا کرده بود .

توده ها در اصلاحات ارضی ، در وظیفه دشوار مدیریت مجتمع های اقتصادی دولت همپاری کردند ، این شرکت موثر در امور ، اجرای قهرمانانه ی خلیج خوک ها را پشت سر گذاشت ، در صحنه های نبرد با اشرار مختلفی که به وسیله سازمان جاسوسی آمریکا CIA مسلح شده بودند آبدیده تر شد ، مهمترین تصمیم گیری دوران جدید در بحران اکتبر را سرفرازانه از سرگذراند و امروز کار خود برای ساختن سوسیالیسم را پی می گیرد .

اگر سطحی به موضوع بنگریم ، شاید چنین به نظر آید که مدعیان نظریه ی پیروی فرد از دولت دست بگویند . توده ها با شور و انطباطی بی نظیر وظایفی را که دولت در عرصه های اقتصادی ، فرهنگی ، دفاعی ، ورزشی و جز آن به عهده شان گذاشته است ، به پیش می برند . رهنمودها از طریق فیدل ، یا سایر فرماندهان عالی انقلاب به توده ها توضیح داده می شود تا آن ها از آن خود کنند . در بعضی موارد ، حزب و دولت نیز تجربه های منطقه ای را می گیرند و به آن عمومیت می دهند تا دوباره مدون شود و در اختیار توده ها قرار گیرد .

با این حال ، گاهی دولت مرتکب اشتباهاتی می شود . با رخ دادن هر یک از این اشتباهات ، متوجه می شویم که در نتیجه اثر گذاشتن بر رشد کمی در هر یک از عناصری که خلق را می سازد ، مجموعه ی اشتیاق توده تنزل می یابد . در چنین حالتی ، کار فلج می شود و تا حد کاهش فاحش سطح تولید پیش می رود . پس باید بیدرنگ به تصمیم اشتباه پرداخت . این، همان اتفاقی است که در مارس 1962 در نتیجه سیاست فرقه گرایانه ی « آینبال اسکالانیه » بر حزب رخ داد.

این مکانیسم برای تضمین موفقیت در امور حساس کافی نیست . رابطه ی ساختاری بیشتری باید با توده ها داشت و برما است که این رابطه را در سال های آینده بهبود بخشیم . اما تاجائی که به ابتکار عمل رده های بالای دولت مربوط می شود ، ما تقریباً روش حس ی مبتنی بر درک و پاسخ ناگهانی را در واکنش های عمومی نسبت به مسائل بزرگی که با آن مواجه شده ایم مورد استفاده قرار می دهیم .

در این مورد ، فیدل استاد است . روش ویژه ی او که وصل مستقیم با مردم است ، در صحنه های عمل ستودنی است . در گردهمائی های بزرگ مردم ، بیننده شاهد چیزی است شبیه گفت و گوی دو شاخه ی پر طنین که در تلاقی با یکدیگر ، چنان اثری برهم می گذارند که در نتیجه ارتعاش آن ، صداهاى تازه ای خلق می شود . فیدل و توده ، در گفت و گوئی که به مرور گسترش می یابد و اوج می گیرد چندان به ارتعاش در می آیند و اوج می گیرند تا به فریادهای مبارزه و پیروزی ما پیوند می خورند .

برای آن هائی که در تجربه های انقلاب زندگی نکرده اند ، درک این وحدت دیالکتیکی میان فرد و توده که در جریان آن به هم گره

می خورند و توده به مثابه مجموعه ای از افراد با رهبرانش رابطه ای متقابل برقرار می کند ، دشوار است .

پدیده ای از این دست ، در حاکمیت سرمایه داری نیز مشاهده می شود منتها فقط در زمانی که سیاستمداران در صحنه ظاهر می شوند تا افکار عمومی را به سود خود بسیج کنند . اما ، از آن جا که این یک حرکت اصیل اجتماعی نیست - که اگر می بود مطلقا غلط بود که آن ها را سرمایه دار بنامیم - ، تا زمانی که افراد به مثابه روحیه دهنده وجود دارند آن سیاستمداران زنده می مانند ، یا تا زمانی که خشونت جامعه سرمایه داری برتوهم توده ها نقطه ی پایان می گذارد .

در جامعه کاپیتالیستی ، انسان ؛ فراسوی آگاهی خود ، معمولا به وسیله قوانین بی رحمانه ای کنترل می شود . نمونه ی انسانی که از خود بیگانه شده است ، بابتی نامرئی به نام قانون ارزش به جامعه بسته می شود . این قانون ، فراسوی همه جنبه های زندگی او عمل می کند و مسیر و مقصد او را شکل می دهد .

قوانین سرمایه داری که کوراست و برای مردم عادی قابل رویت نیست ، بدون آن که فرد متوجه باشد ، در او تاثیر می گذارد . فرد فقط گستردگی افقی ظاهرا نامحدود را درپیش روی خود می بیند . این ، همان تابلویی است که هوچی های سرمایه داری با ترسیم نمونه ای مثل راکفلر برآن به عنوان سر مشق موفقیت به دست می دهند و به این نتیجه می رسند که در آن افق نامحدود ، امکانات موفقیت همواره وجود دارد . آن چه در این تابلو از قلم افتاده است ، میزان فقر و رنجی است که می تواند راکفلر را بسازد ، و عمق محرومیتی که باعث ایجاد آن ثروت افسانه ای می شود . مردم هم ، همیشه امکان ندارند که به درک درست از این واقعیت برسند .

(شاید مناسب داشت تا به این موضوع هم بپردازیم که چگونه کارگران کشورهای سرمایه داری ، به خاطر درجه مشخص از همکاری در استعمار کشورهای وابسته ، به تدریج روحیه انترناسیونالیستی طبقه کارگر را از دست می دهند ، و چگونه این خصلت در عین حال روحیه رزمنده توده ها در کشورهای امپریالیستی را به سستی می کشاند، اما پرداختن به این موضوع ، فراتر از این یاد داشت ها قرار می گیرد) .

به هر صورت ، راه ما به سمت پیروزی ، بسیار پر مخاطره تصویر شده است ، خطراتی که به نظر می رسد فقط با برخورداری از کیفیت شایسته قادر خواهد بود و تنگه شان را خرد کند و به هدف برسد . این سفر در تنهایی صورت می پذیرد و پاداش سفر ، چندان به ما نزدیک نیست . این چشم انداز ، جدالی است میان گرگ ها . یکی به بهای شکست دیگران برنده می شود .

حالا سعی می کنم فرد را که بازیگر این صحنه و نمایش درحال اجرا به سوی ساختن سوسیالیسم است ، در زندگی دوگانه اش به مثابه موجودی یگانه و در مقام عضو جامعه تعریف کنم .

فکر می کنم بهترین نقطه ی شروع این تعریف ، شناختن کیفیت به کمال نرسیده ی فرد به مثابه تولیدی نا تمام باشد . در ضمیر آگاه فرد، آثار گذشته همچنان باقی است و کاری سخت می باید تا این آثار زوده شوند. این مرحله ، دو سویه است . در یک سو ، جامعه از طریق آموزش مستقیم و غیر مستقیم عمل می کند ، در طرف دیگر فرد خود را به مرحله ی آگاهانه خود آموزی می سپارد .

جامعه نوینی که شکل می گیرد باید به رقابتی بی امان با گذشته بپردازد . این گذشته ها ، نه تنها بر آگاهی فرد - که در آن سنگینی رسوب آموزش سیستماتیک برای هدایت او به سمت انزوا هنوز وجود

دارد- سایه می افکند ، بلکه در خصلت دوران انتقال که هنوز در آن مناسبات کالائی محسوس است ، حضور مشخص دارد . کالا به مثابه هسته ی اقتصادی جامعه سرمایه داری عمل می کند . تا زمانی که کالا وجود دارد، بر سازمان تولید اثر می گذارد و در نتیجه ی آن بر آگاهی سایه می افکند.

مارکس دوران انتقال را نتیجه تحولات انفجاری در درون نظام سرمایه داری می داند که در اثر تضادهای درونی خود ویران می شود . حال آن که در واقعیت تاریخی به همان گونه ، که لنین پیش بینی کرده بود، کشورهای را دیده ایم که مثل شاخه ی بی جان درخت امپریالیسم ، زودتر قطع شده اند.

در این گونه کشورها ، سرمایه داری به حدی توسعه یافته که تأثیرات آن برای مردم به شکل های گوناگون ملموس بوده است . اما

این تضادهای درونی سرمایه داری نبود که با از کار انداختن همه ی امکانات ، موجب انفجار نظام شد . جنگ آزادیبخش برای رهائی از یوغ ستمگران خارجی ، فقرناشی از وقایع خارجی ، مثل جنگ که بار آن را استثمار شوندهگان به دوش می کشند ، و به جنبش های آزادیبخش برای سرنگون کردن حکومت های دست نشانده استعمار ، از جمله عواملی به شمار می روند که باعث این گونه انفجار ها می شوند . بقیه ی کار را عمل آگاهانه ی اجتماعی سامان می دهد .

در این گونه کشورها ، هنوز آموزش کامل کار اجتماعی جایگزین شده و در گذار از مرحله ی ساده ی انطباقی ، ثروت و خوشبختی بسا دور از دسترس توده ها است .

توسعه نیافتگی از سوئی و فرار عادی سرمایه از سوی دیگر ، گذار سریع را بدون فداکاری میسر نمی کند . تا برپا کردن بنیان های

اقتصادی، راه درازی در پیش است و وسوسه‌ی ادامه حرکت در جاده‌ی قبلا کوبیده شده‌ی منافع مادی به مثابه اهرمی که توسعه را تسریع می‌کند، هواخواهان بسیاری دارد.

این خطر همواره وجود دارد که درخت‌ها مانع دیدن جنگل شوند. این امید واهی که سوسیالیسم با ابزارهای فرسوده‌ی سرمایه‌داری (مثل کالا به عنوان هسته اقتصادی، سودجویی، دلبستگی به منافع خودی و جز آن،) می‌تواند حاصل شود، به کوچه‌بن بست ره می‌برد.

انسان در نقطه‌ای دچار وحشت می‌شود که می‌بیند پس از پیمودن راه درازی که پراز دو راهی است، عوضی رفته است و نمی‌تواند تصور کند که کدام راه اشتباهی را قدم گذاشته است. در عین حال، بنیان‌های اقتصادی کار خود را کرده‌اند و بر جریان رشد و آگاهی اثر منفی گذاشته‌اند. برای ساختن کمونیسم، ضرورت دارد که به موازات زیربنای مادی نوین، انسان نوین نیز ساخته شود.

به همین دلیل است که انتخاب ابزار صحیح برای به حرکت درآوردن توده‌ها، از اهمیت بالایی برخوردار است. این ابزار، در اساس خود باید خصلتی اخلاقی داشته باشد، اما بدون آن که استفاده صحیح از انگیزه مادی و، بخصوص شخصیت اجتماعی را مورد غفلت قرار دهد.

همان‌گونه که پیشتر توضیح دادم، در برخورد با لحظه‌هایی که سرشار از مخاطرات بزرگ‌اند، مطرح کردن پاسخی قدرتمند به انگیزه‌های اخلاقی کار آسانی است. با این حال، فعال‌نگه داشتن این تاثیرها، مستلزم آن‌گونه آگاهی اجتماعی است که حاوی معیارهای ارزشی جدید باشد، جامعه باید در مجموعه‌ی خود تبدیل به مدرسه‌ای بزرگ شود.

این پدیده، در چهارچوب ناهموار خود، شبیه مرحله‌ای است که سرمایه‌داری آگاهی خود را در جریان به وجود آمدنش شکل داد.

سرمایه داری از زور استفاده می کند ، اما مردم را هم در نظام خود آموزش می دهد. تبلیغات مستقیم برای این آموزش را گروه های مورد اعتمادی انجام می دهند که وظیفه دارند به مردم توضیح بدهند که وجود جامعه طبقاتی اجتناب ناپذیر است . معتمدان سرمایه داری ، این وظیفه را یا با استفاده از تئوری اصالت منشاء الهی انجام دهند . یا نظریه مکانیکی بودن قانون طبیعت . تا زمانی که مردم شیطانی را موجب ستمدیدی خود می پندارند که مبارزه با او غیر ممکن است ، این شیوه مثل لالائی خواندن برای توده ها است .

پس آنگاه زمان امید به بهبودی فرا می رسد . در این مرحله ، سرمایه داری با نظام های اجتماعی پیشین که همه روزه ها را می بست ، تفاوت دارد .

برای بعضی مردم ، اصول نظام قبيله ای همچنان به اعتبار خود باقی است . از جمله آن که ، بنا به باورهای قدیمی ، انسان پادشاه اطاعت خود را در دنیای افسانه ای دیگری دریافت می کند . بعضی دیگر از مردم ، این آئین را باور دارند که اختلاف طبقاتی سرنوشت آن ها است ، اما افرادی می توانند با کار و کوشش و ابداع ، به طبقه بالاتری بروند . این مراحل که با افسانه ی انسان خود ساخته تکمیل می شوند ، اساسا ریاکاری آشکاری است که برای حفظ منافع طبقه ، دروغ را حقیقت جا می زند.

در مورد ما (سوسیالیست ها) امر آموزش در اهمیت بسیار بالایی قرار می گیرد . تعریف و توضیح ما به دلیل واقعی بودن قانع کننده است. و ضرورتی ندارد که به فریب آلوده شود . این وظیفه را دستگاه آموزشی دولت از طریق ابزارهای مثل وزارت آموزش و عوامل اطلاع رسانی ، در زمینه آموزش های عمومی ، فنی و ایدئولوژیکی سامان می دهد . توده ها آموزش می بینند و آمادگی برای آینده ای نوین ، در آن ها به

صورت عادت در می آید . توده ها به برخورداری از این آموزش ها ادامه می دهند و می کوشند بر آن هائی که به آموزش خویش نپرداخته اند، اثر بگذارند . این نوع آموزش غیر مستقیم ، همانقدر قدرتمند است که آموزش مستقیم .

این مرحله آموزشی اما ، (به خلاف آموزش سرمایه داری) مبتنی بر آگاهی است و آگاهانه پیش می رود . فرد به صورت مداوم تاثیر نیروی اجتماعی جدید را احساس می کند و متوجه می شود که نمی تواند آن ها را با معیارهای خود بسنجد . زیر فشار آموزش غیر مستقیم ، سعی می کند خود را با موقعیت جدیدی که احساس می کند درست است و توسعه نیافتگی باعث شده بوده که قبلا به آن دست نیابد، سازگار کند . پس فرد خود را آموزش بدهد .

در این مرحله ی ساختن سوسیالیسم ، انسان نوینی زاده می شود . شکل او اما ، هنوز به کمال نرسیده و تازمانی که این مرحله دست دست هم برای توسعه ی فرم های جدید اقتصادی به پیش می رود ، به کمال نخواهد رسید .

سواى آن هائی که برای ارضای جاه طلبی های فردی قدم در راهی پرت و منزوی گذاشته اند ، کسانی هم وجود دارند که در بطن جریان وحدت عمل به پیش ، میل دارند جلوتر از توده های همراه خود حرکت کنند . (حرکت جدا از توده) با این حال ، اهمیت قضیه در این است که انسان هر روز نسبت به ضرورت مشارکت خود در جامعه آگاهی بیشتری پیدا می کند و ، در عین حال بیش از پیش به اهمیت خود به عنوان موتور محرک جامعه پی می برد .

چنین انسانی هائی ، چندان نمی توانند یکه و تنها در راه های پرت

و افتاده در پی آمال دور از دسترس فردی باشند . پس دنبال پیشتاز ، از جمله حزب ، کارگر پیشرو و انسان پیشرو که در وحدت عمل با توده ها و ارتباط تنگاتنگ با آن ها گام بر می دارند ، راه می افتد . پیشتاز چشم خود را به آینده دوخته و منتظر پاداش کار خویش است . این پاداش اما فردی و برای فرد نیست ، بلکه جامعه ی نوینی است که انسان بتواند در آن ویژگی های شخصیتی متفاوت زندگی کند . اسم این دنیای نوین ، جامعه انسان کمونیست است .

این راه ، طولانی و پراز مشکلات است . گاهی راه مان را گم می کنیم و ضروری است که به عقب برگردیم . لحظاتی هم پیش می آید که پرشتاب می رویم و خود را از توده ها جدا می کنیم . گاهی آنقدر آهسته می رویم که پای پشت سری ها به پشت پای ما می خورد . عموماً ما در تأثیر شور انقلابی خود ، سعی می کنیم هرچه می توانیم تندتر برویم و راه را پاک کنیم . اما ، در عین حال ، می دانیم که باید از توده توش و توان بگیریم و زمانی می توانیم به حرکت خود سرعت بیشتری بدهیم که عمل ما بتواند توده ها را جذب خود کند .

علیرغم اهمیتی که به انگیزه های اخلاقی داده می شود ، این

واقعیت که جامعه ی مورد نظر به دو گروه اصلی تقسیم می شود ، نشان دهنده فقدان نسبی رشد آگاهی اجتماعی است . این جا البته آن اقلیتی که بنا به دلایل مختلف در ساختن جامعه سوسیالیستی و سوسیالیسم شرکت نمی کنند ، مورد نظر نیستند . گروه پیشتاز به لحاظ ایدئولوژیکی از توده جلوتر است ، حال آن که گروه دوم ارزش های جدید را به حد کافی درک نمی کند . در حالی که گروه اول دچار آن گونه تحول کیفی شده تا او را در ظرفیت های پیشتاز به فداکاری وا دارد ، گروه دوم تنها بخشی از تصویر را می بیند و باید تا حد معینی برای انگیزه گرفتن زیر فشار قرار گیرد . بنابراین ، دیکتاتوری پرولتاری نه تنها باید در رابطه با طبقه

شکست خورده دست به اقدام بزند ، بلکه افراد طبقه ی فاتح را نیز برای آگاه شدن زیر فشار نسبی بگذارد .

این همه ، بدان معنی است که برای موفقیت کامل ، وجود ابزارهای تحول و نهادهای انقلابی ، ضرورتی مبرم است . به موازات جمعیت عظیم و فشرده ای که به سوی آینده تابناک به حرکت در آمده است ، درک صحیح از این مفهوم ضرورت می یابد که برای هموار کردن راه انتخاب طبیعی کسانی که در صف مقدم به حرکت در آمده اند و وظیفه ایشان پاداش دادن به خادمان و تنبیه خائنان به جامعه ی در حال ساخته شدن است ، راه کارها و گام ها و اقدامات منسجم هماهنگ شوند و سوخت کافی داشته باشند. کارآئی و خمیر مایه ی این مکانیزم انقلابی است که می تواند به مثابه تضمین آینده عمل کند .

انقلاب هنوز نهادینه نشده است . ما درجست و جوی امکانات تازه ای گام برمی داریم تا بتواند به صورت هویت کاملی میان دولت و مجموعه ی جامعه عمل کند ، در پی چیزی که منطبق با شرایط خاص برپائی سوسیالیسم باشد ، بی آن که در این مسیر ، نهاد و ابزارهای یابو ای مثل مجلس قانونگذاری را از دموکراسی فریبکارانه بورژوازی وام بگیرد.

ما البته با شتابی درخور ، و نه غیر ضروری ، در نهادینه کردن تدریجی انقلاب تجربه هائی کسب کرده ایم . بزرگترین ترمز برای ما ، ترس از آن بوده است که هرگونه احتمالی برای به وجود آمدن تشریفات ، امکان دارد ما را از توده و فرد جدا کند و چشم ما را بر روی مهم ترین و عالی ترین آمال انقلاب که دیدن انسان رها شده از خو بیگانگی است ، ببندد.

علیرغم فقدان نهادهایی که به تدریج باید به وجود آیند ، توده ها به مثابه مجموعه ای از آگاهی افرادی که برای دست یابی به هدفی واحد مبارزه می کنند ، تاریخ را می سازند . انسان در جامعه سوسیالیستی ، علیرغم آن که ظاهراً معیار بندی شده به نظر می رسد ، نسبت به انسان جامعه سرمایه داری پدیده ی کامل تری است و با وجود فقدان مکاتیزم کامل برای رسیدن به این کمال ، فرصت های او برای بیان خویش و اثر گذاشتن بر ساختار اجتماعی ، نسبت به نظام پیشین ، به مراتب بیشتر است .

با این حال ، ضرورت تعمیق شرکت آگاهانه او به عنوان فرد و جمع در کارکرد مدیریت و تولید ، همچنین پیوند دادن این خصلت به لزوم آموزش فنی و ایدئولوژیکی ، در دستور کار قرار می گیرد . در این صورت است که انسان به روابط متقابل این مراحل پی می برد و در می یابد که چگونه پیشرفت آن ها در حالت موازی صورت می پذیرد . در این تحول ، انسان به آگاهی کامل نسبت به موجودیت خود دست می یابد که وقتی زنجیرهای از خود بیگانگی را بگسلد ، به کمال درک از خود به عنوان انسان می رسد .

نتیجه آن که خود از مجرای نیروی آزاده شده ی کار ، به طور مشخص طبیعت واقعی و توان ابزار شرایط انسانی خود را از طریق فرهنگ و هنر را کشف می کند .

برای توسعه یافتن در مورد نخست ، کار باید وضع و شان تازه ای پیدا کند . در این مرحله از تکامل ، انسان دیگر کالا نیست و نظامی به وجود آمده است سهم مشخص او در قبال انجام وظایف اجتماعی را سازمان می دهد . ابزار تولید ، دیگر متعلق به جامعه است و ماشین صرفاً سنگری است که در پشت آن وظیفه ی اجتماعی صورت می پذیرد .

انسان فکر خود را از این حقیقت آزار دهنده که در پشت آن وظیفه ی اجتماعی صورت می پذیرد . انسان فکر خود را از این حقیقت آزار دهنده که باید برای بر آوردن نیازهای حیوانی خودکار کند ، رها می شود . و رفته رفته خود را در کار منعکس می بیند و از طریق تولید و کاری که انجام شده ، به درک درستی از استعداد انسانی خود پی می برد .

کار دیگر به آن معنی نیست که بخشی از وجود او به صورت نیروی کار در معرض فروش قرار گیرد و دیگر به او تعلق نداشته باشد ، بلکه جلوه ای خواهد بود از وجود انسان که به زندگی اجتماعی تقدیم می شود و بازتاب آن ، ادای وظیفه ی اجتماعی فرد خواهد بود .

هر کاری از دست ما بر آید انجام می دهیم تا کار مفهوم جدید خود به عنوان وظیفه اجتماعی را پیدا کند و این مفهوم جدید را از سوئی به توسعه ی تکنولوژی مرتبط کنیم - که شرایط را برای آزادی بیشتر آماده می کند - از سوی دیگر نیز آن را به کار داوطلبانه براساس نظریه مارکس پیوند بدهیم که معتقد است انسان زمانی به کمال شرایط می رسد که بدون ضرورت فروش نیروی کار خود به عنوان کالا ، تولید کند .

البته ، حتی زمانی که کار داوطلبانه باشد ، همچنان با اکراه انجام می گیرد . انسان هنوز همه ی ذهنیات و زمینه های اجباری را که به محاصره آن ها در آمده ، تبدیل به شرایط واکنشی شخصیت اجتماعی نکرده و در بسیاری از عرضه ها و موارد ، هنوز تحت فشار محیط تولید می کند که فیدل کاسترو آن را ضرورت اخلاقی می نامد . نیروی کار هنوز باید با رها کردن خویش از فشار مستقیم محیط اجتماعی ، در رابطه درک خود از کار تن به زایشی دو باره در دهد و آن را به عادت های جدیدش پیوند بزند . این کمونیسم است .

تغییر در آگاهی ، مثل تغییر در اقتصاد ، خود به خودی صورت

نمی پذیرد. این تغییرات ، روند آرامی دارند و موزون نیستند . گاهی سرعت می گیرند ، گاهی کند می شوند و حتی به قهقرا می روند .

از این گذشته ، همان طور که اشاره کردم ، باید توجه داشته باشیم که ما به همان گونه که مارکس در « نقدی بر برنامه گوتا » روشن می کند، با دوره ی انتقال محض روبه رو نیستیم ، بلکه در این رابطه مارکس مرحله تازه ای را پیش بینی می کند که آغاز انتقال به کمونیسم ، یا ساختن سوسیالیسم است . این اتفاق ، در قلب مبارزه شدید طبقاتی و با وجود عناصری از سرمایه داری رخ می دهد که درک کامل جوهر آن را دشوار می کند.

اگر به این مساله ، شیوه تدریس کهنه را هم به عنوان عامل باز دارنده ی رشد فلسفه مارکسیستی مانع و عمل منظم دوران انتقالی که اقتصاد سیاسی آن هنوز توسعه نیافته است ، بیفزائیم ، به این نتیجه می رسیم که هنوز در آغاز راهیم و پیش از آن که زحمت تدوین نظریه اقتصادی و سیاسی در ابعاد وسیع تری را به خود بدهیم باید به تحقیق در مورد اصول ساختاری این دوره همت گماریم .

نظریه ای که بدون شک از این تحقیق به دست می آید ، آن است که باید تاکید بیشتری بر دو ستون ساختمان سوسیالیسم داشته باشیم که عبارت است از آموزش انسان جدید و رشد فن آوری . در هر دو زمینه ، کار انجام نشده بسیار است ، اما هر گونه تاخیری در قبول اهمیت فن آوری به عنوان سرچشمه ی اساسی ، غیر قابل بخشش است . در این مورد ، مساله ما آن نیست تا کورکورانه وارد راهی دراز شویم که قبلا کشورهای پیشرفته آن را گشوده اند . به همین دلیل است که فیدل بر ضرورت آموزش علمی و نیاز به فن آوری، برای مردم ما و ، به ویژه پیشتاز ، تاکید می ورزد.

در عرصه ی نگرش هائی که به فعالیت های منجر به تولید ره نمی برند، مشاهده اختلاف میان ضرورت ماده و معنی آسان تر است . انسان ، دیرزمانی از طریق فرهنگ و هنر کوشید تا خویشتن را از خود بیگانگی رها کند . در حالی که هر روز در جریان کار هشت ساعته ی - یا حتی بیشتر- روزانه که نقش او در آن فقط کالائی بود ، می مرد ، در آفریده های معنوی دوباره زنده می شد . این شیوه ی زندگی اما ، آلوده به میکرب همان بیماری حرکت فردی برای هماهنگی با جهان است . در چنین موقعیتی ، انسان از فردیت خود که محیط اجتماعی آن را سرکوب کرده است دفاع می کند و نسبت به معانی و مفاهیم وابسته به زیبایی به مثابه موجود منحصر به فردی واکنش نشان می دهد که اشتیاق اش عقیف باقی ماندن است .

این یعنی قصد فرار . قانون ارزشی ، دیگر فقط انعکاس روابط تولید نیست . سرمایه داران انحصار طلب - حتی هنگامی که روش های خالص تجربی را به خدمت می گیرند - آن را با چنان چوب بست های پیچیده ای به محاصره در می آورند تا تبدیلیش کند به خدمتکاری مطیع . روبرنای جامعه به هنری نیاز دارد که هنرمند باید برای ایجاد آن هنر آموزش ببیند . ماشین ، شورشیان را که به اطاعت خود در آورده و تنها استعدادهای استثنائی امکان دارد کار خود را بکنند . آن دیگران ، یا در هم شکسته اند ، یا تبدیل به جیره خواران بی شرم شده اند .

مکتب تحقیقات هنری تاسیس شده است که می گویند کارش تعریف آزادی است . این « تحقیق » اما ، محدودیت های خود را دارد و تازمانی که ما با آن برخورد نکنیم ، یعنی تا مسائل واقعی انسان و از خود بیگانگی او طغیان نکند ، به صورت نامرئی باقی خواهد ماند . بنا براین غم و اندوه بی معنی ، یا سرگرمی های مبتذل ، تبدیل به دریچه ی اطمینان بی دردسری برای دلواپسی ها و نگرانی ها می شوند و با

موضوع استفاده از هنر به عنوان حربۀ ای برای اعتراض ، مبارزه می کند .

همانگونه که میمونی پس از بند بازی و پشتک و وارو زدن مورد تحسین قرار می گیرد ، کسانی که خوش رقصی کنند غرق در افتخار می شوند ، این زندگی ، مشروط به آن است که کسی سعی نکند از قفس نامرئی بگریزد .

وقتی انقلاب به قدرت رسید ، کسانی که کاملاً خانه نشین شده بودند، دسته جمعی مهاجرت کردند ، بقیه - چه آن هائی که انقلابی بودند ، یا نبودند - راه جدیدی را مشاهده کردند . جست و جوی هنرمندانه، انگیزه ی تازه ای را تجربه کرد . راه ها کم و بیش در چشم انداز بودند و فکر انزوای سیاسی و اجتماعی ، خود را پشت کلمه «آزادی» مخفی کرد . این رفتار ، اغلب حتی در میان خود انقلابیون هم وجود داشت که بازتاب ایدالیسم بورژوازی در آگاهی آنان بود . در کشورهائی که از مرحله ی مشابهی عبور کرده اند، مبارزه با چنین گرایش هائی از طریق تعصب افراطی صورت گرفت . فرهنگ عمومی بالقوه تحریم شده بود و اعلام شده بود که اوج اشتیاق فرهنگی باید نمایش و تجسم طبیعت باشد که بعدها به نمایش و تجسم مکانیکی واقعیت های اجتماعی تبدیل شد . یعنی بیان و نمایش جامعه ی مطلوب و تقریباً بدون تنش و تناقض که می خواستند نباشند .

سوسیالیسم جوان است و اشتباهات خود را دارد . ما انقلابیون ، اغلب فاقد دانش و جرئت لازم برای انجام وظیفه خود در رشد انسان جدید با روش های متفاوت با روش های قدیمی هستیم . روش های سنتی ، از تاثیرهای جامعه ای که آن ها را ساخته اند ، رنج می برند . (باز هم موضوع رابطه میان شکل و محتوی مطرح می شود .) ناهم رنگی به طرز وسیعی گسترش یافته و ما غرق در مسایل ساختمان مادی شده ایم .

هنرمندانی نداریم که در کار خود صاحب اقتدار و نفوذ باشند ، اما در عین حال از اقتدار و نفوذ انقلابی هم برخوردار باشند. نیروهای حزبی باید این وظیفه را به عهده بگیرند و به جست و جوئی وسایل و راه کار هائی برای نیل به هدف اصلی که آموزش مردم است برخیزند .

بنا براین ، ساده کردن بسیار اهمیت می یابد . آنقدر ساده که هم برای مردم قابل فهم باشد ، هم برای عوامل اجرایی . دوران جست و جوهای صرف هنرمندانه به پایان می رسد و مسائل فرهنگ عمومی که عناصری از حضور سوسیالیسم و عناصری خطرناک از فرهنگ گذشته را درهم می آمیزد، فرا می رسد . به این ترتیب ، رالیسم سوسیالیستی از ورای نهادهائی که هنر قرن گذشته را می ساخته ، پدید می آید.

اما هنر رالیستی قرن نوزدهم ، نسبت به هنر منحنی قرن بیستم که بیان گر اضطراب انسان از خود بیگانه است ، دارای آن گونه خصلت طبقاتی است که نماینده سرمایه داری خالص تر است . در زمینه فرهنگ، سرمایه داری چیزی کم نگذاشته که از آن جز بوی تعفن جدی که هنر فاسد امروز است ، چیزی باقی نمانده است . چرا باید تنها نسخه ای ارزشمند را در فرم های منجمد رالیسم سوسیالیستی سراغ بگیریم ؟ در حالی که « آزادی » هنوز وجود ندارد و تا زمانی هم که رشد جامعه جدید هنوز به کمال نرسیده، نمی توانیم « آزادی » را در مقابل رالیسم سوسیالیستی قرار بدهیم . اما نباید از موضع بالا ، و به هر قیمتی ، همه ی فرم های هنر را از نیمه اول قرن نوزدهم محکوم کنیم . چرا که در این صورت ، به همان ورطه ای در می غلتیم که طرفداران « پرودن » در غلتیدند . یعنی اشتباه به عقب بازگشتن و انجام زدن به بیان هنرمندانه ی انسانی که در حال تولد است و مرحله ی ساختن خود را می گذراند .

اما آن چه ما بدان نیاز داریم ، رشد دستگاه ایدئولوژیکی ی فرهنگی است که هم راه جست و جوی آزاد را باز بگذارد ، و هم قادر

باشد علف های هرزه ی فراوانی را که به آسانی در خاک تقویت شده ی کمک های دولتی رشد می کنند ، از ریشه در آورد .

در کشور ما ، اختلال رالیسم مکانیکی به وجود نیامده ، بلکه خلاف آن رخ داده است . عدم درک درست از ضرورت خلق انسان نوینی که نه معرف باورهای قرن نوزدهم باشد ، نه شاخص قرن بیمار و فاسد ما ، باعث ایجاد چنین وضعی شده است .

ما باید در پی خلق انسان قرن بیست و یکم باشیم ، حتی اگر این انتظار هنوز ذهنی باشد و نظم و قاعده ای به خود نگرفته باشد . این ، قطعا یکی از اساسی ترین هدف هائی است که ما در مطالعه و کار خود باید به آن دست یابیم . به میزانی که ما به موفقیت های مشخص در گستره ی نظری دست یابیم ، یا به عکس ، به میزانی که بر اساس جست و جوی مشخص متکی به شخصیت وسیع به نتایج نظری جامع برسیم ، خدمت ارزشمندی به مارکسیسم – لنینسیم و انگیزه ی انسانی کرده ایم .

واکنش علیه انسان قرن نوزدهم ، ما را به فساد قرن بیستم انداخته است . این خطای فاحشی نیست ، اما پیش از آن که راه رخنه ای برای تجدید نظر طلبی بگشائیم ، باید به آن فائق آئیم .

توده عظیم مردم ، به رشد خود ادامه می دهد . ایده های نو ، نیروی حرکت آتی مطلوبی را در جامعه کسب می کنند . امکانات مادی برای رشد هماهنگ همه ی اعضای جامعه ، نتیجه را پربار تر می کند . اکنون وقت مبارزه است . آینده از آن ما است .

خلاصه کنم که تقصیر بسیاری از هنرمندان و روشنفکران ما ، بر می گردد به نقص اصلی آنان که انقلابی نبودن شان است . ما می توانیم درخت نارون را چنان پیوند بزنیم که گلابی بدهد ، اما در عین حال باید درخت گلابی بکاریم . نسل های جدیدی پدید خواهند آمد که فارغ از نقص

اصلی اند . هرچه عرصه ی فرهنگ و امکان بیان فراخ تر شوند ، امکان پدید آمدن هنرمندان بزرگ نیز بیشتر خواهد شد .

برماست تا نگذاریم نسل کنونی ما که در نتیجه ی تضادهایش دوپاره شده ، به انحراف کشیده شود ، یا نسل های جدید را به انحراف بکشاند . نه از ایشان باید غلامانی رامی برای تفکر رسمی بسازیم ، نه شاگردان ممتاز کمک هزینه بگیری که آزادی را داخل گیومه تجربه کنند . انقلابیونی خواهند آمد که سرود انسان نوین را با صدای مردم سر خواهند داد .

در جامعه ما ، جوان و حزب نقش برجسته ای دارند .

باید متوجه باشیم که در رابطه با نقش برجسته جوانان ، بخصوص قالب اهمیت ویژه ای دارد ، زیرا خاک قابل انعطافی است که انسان نوین ، بدون آثار و بقایای گذشته ، از آن ساخته می شود . تنظیم رابطه ی ما با جوانان ، منطبق با آرزوهای ماست . امر آموزش آنان هر روز پیچیده تر می شود و ما از اهمیت انطباق آنان با کار را ، از همان آغاز غافل نمی شویم دانشجویانی که کمک هزینه دولتی می گیرند ، در تعطیلات ، یا هم زمان با درس خواندن ، کار فیزیکی می کنند . کار ، در بعضی موارد به منزله ی پاداش است ، در موارد دیگر معنی آموزشی دارد ، اما هرگز مترادف با تنبیه نیست . نسل تازه ای در حال تولد است . حزب ، سازمانی پیشتاز است منشکل از بهترین کارگرانی که از طرف همپالگی های خود برای عضویت در حزب پیشنهاد شده اند . حزب در اقلیت است ، اما به دلیل کیفیت کادرهایش ، اعتبار قدرتمندی دارد . آرزوی ما آن است که حزب تبدیل به حزب توده ها شود . این آرزو زمانی برآورده می شود

که توده ها به سطح پیشتاز برسند . برای رسیدن به این سطح ، مردم باید برای ورود به جامعه کمونیستی آموزش ببینند .

هدف کار پیوسته ی ما ، این آموزش است . حزب الگوی زنده ی این حرکت است . کادرهای حزبی باید آموزگاران سخت کوش و فداکاری باشند . آنان باید با عمل خود ، توده ها را به سمت کامل کردن وظایف انقلابی رهنمون شوند ، و این مستلزم سال ها مبارزه با مشکلات سازندگی ، دشمنان طبقاتی ، فساد اخلاقی گذشته و امپریالیسم است .

حالا می خواهم به نقشی که انسان به مثابه فرد در توده هائی تاریخ ساز ایفا می کند ، بپردازم . این ، تجربه ما است ، نه نسخه نویسی .

فیدل در نخستین سال ها ، انگیزه و رهبری انقلاب را تامین کرد . تنظیم آهنگ انقلاب نیز به وسیله او صورت پذیرفته است . اما گروه مناسبی از انقلابیون هم وجود دارند که در همان مسیر به عنوان رهبری مرکزی رشد یافته اند . توده عظیمی از مردم نیز که به این رهبری امید بسته اند ، از آن پیروی کرده اند . به رهبری اعتماد کرده اند چرا که می دانسته چگونه بیان کننده ی آرزوهای مردم باشد .

مساله این نیست که آدم چند کیلو گوشت می تواند بخورد ، چندبار در سال می تواند در سال کنار دریا برود ، یا با دستمزدهای کنونی چقدر کالای خارجی می تواند بخرد . مساله این است که فرد ، با غنای درونی به مراتب بیشتر و مسئولیت به مراتب بیشتر ، چقدر می تواند احساس کمال کند .

در کشور ما ، فرد می داند دوران پرشکوهی که در آن زندگی می کند ، حاصل فداکاری است ، پس با فداکاری آشنا است . نخستین کسانی که با این فداکاری آشنا شدند ، در سیرامایستراو سایر عرصه های نبرد بود و از آن پس ، همه کوبائی ها با آن آشنا شدند . کوبا پیشتاز امریکای لاتین

است و به این دلیل که در جایگاه پیشتاز نشسته و به توده های امریکای لاتین راه رهائی کامل را نشان می دهد ، باید به فداکاری خود ادامه دهد .

در داخل کشور ، رهبری باید به ایفای نقش پیشتاز خود ادامه دهد . باید صادقانه گفت که در انقلاب واقعی که فرد همه چیزش را در راه آن می گذارد ، اما از آن توقع پاداش مادی ندارد ، وظیفه پیشتاز انقلابی در عین حال که با شکوه است ، رنج آور هم هست .

اگر چه ممکن است مسخره به نظر بیاید ، اما بگذارید بگویم که بزرگترین احساس عشق ، راهنمای انقلابی واقعی است . امکان ندارد هیچ انقلابی اصیلی ، بدون این کیفیت قابل تصور باشد . شاید این بزرگترین بخش زندگی رهبر باشد که او باید در آن روح سودائی خود را با بینش متین ترکیب کند و بدون شانه خالی کردن ، تصمیم های دردناک بگیرد . بر انقلابیون پیشتاز ما است تا از این عشق به مردم و همه آن چه فدا کرده اند ، نتیجه ی واحدی بسازند که کمال مطلوب باشد با تاثیر داروهای کوچک روزانه ، نمی توانند به سطحی تنزل یابند که آدم های عادی عشق را در آن پیدا می کنند و بدان سرگرم می شوند .

رهبران انقلاب ، فرزندان دارند که تازه زبان باز کرده اند و «بابا» گفتن را یاد نمی گیرند . و همسرانی دارند که باید بخشی از فداکاری عمومی باشند تا انقلاب به مقصد خود حرکت کند . دایره ی دوستان آنان ، محدود به رفقاشان در انقلاب است . بیرون از آن ، زندگی ای وجود ندارد.

در این نتایج ، آدم باید داروی بزرگ انسانیت و مقدار کافی از این دارو برای احساس عدالت خواهی و حقیقت را داشته باشد تا به ورطه ی تعصبات خشک ، مکتب گرایی بی روح و عمل جدا از توده در نغلتد . هر روزمان باید مبین این جد و جهد باشد که عشق به انسانیت زنده ، تبدیل

به بند رهای روزانه شود و به عنوان نیروی محرک ، در عمل به صورت نمونه در آید .

تازمانی که ساختمان سوسیالیسم در معیار جهانی به وجود نیامده است، انقلابی به مثابه موتور محرک ایدئولوژی در درون حزب ، به اقدام پی گیری که تنها با مرگ او پایان می گیرد ، ادامه می دهد .

اگر پس از انجام میرم ترین وظایف در سطح منطقه ، شور و شوق عنصر انقلابی فروکش کند و از ضرورت انترناسیالیسم پرولتری غفلت ورزد ، انقلابی که او رهبری می کند از تبدیل شدن به موتور محرک باز می ماند و در بستری خواب آلود فرو می رود که دشمن آشتی ناپذیر ما امپریالیسم ، از آن برای پیدا کردن زمینه ی مناسب بهره خواهد برد . انترناسیونالیسم پرولتری ، هم وظیفه است و هم ضرورت انقلابی . این راهی است که ما به مردم خود آموزش می دهیم.

بی تردید در شرایط کنونی خطرهای وجود دارند که فقط محدود به خشک اندیشی و منجمد کردن پیوند با توده ها در نیمه راه وظایف بزرگ نیستند . ضعف ها هم به عنوان خطر وجود دارند که ممکن است ما در آن ها در غلیم . اگر انسانی فکر می کند معنی تقدیم همه ی زندگی به انقلاب این است که در بازگشت نباید نگرانی های از این گونه پریشانش کنند که فرزندش از داشتن چیزهای معینی محروم است، که تحت کفش فرزندش سائیده شده است ، که خانواده اش از بعضی نیازهای ضروری محروم مانده است ، با این دلایل ذهن خود را برای آلوده شدن به میکرب فساد آینده باز می گذارد .

خود ما این را پذیرفتیم که فرزندان باید همان چیزهایی را داشته باشند ، یا نداشته باشند ، که فرزندان سایر مردم دارند ، یا ندارند . و خانواده های ما این واقعیت را بپذیرند و برای تحقق آن مبارزه کنند .

انقلاب از مجرای انسان می گذرد ، اما بر انسان است تا روحیه انقلابی اش را روز به روز به پیش ببرد .

بدینگونه است که به پیش می تازیم . نه شرم داریم و نه می هراسیم از این که بگوئیم بر تارک این ستون پهناور ، فیدل ایستاده است . پس از او ، بهترین کادرهای حزبی حضور دارند ، و بلافاصله پشت سر آنان ، بافاصله ای چندان نزدیک که ما نیروی حیرت آورشان را احساس می کنیم ، مردم در منظرند . مردمی که در تمامیت خود ، ساختار سفت و سخت فرد فرد توده اند که به سمت هدفی مشترک به حرکت در آمده اند . فرد فرد مردمی که می دانند چه اتفاقی باید بیفتد ، انسان هائی که برای رهائی از قلمرو احتیاج و پا گذاشتن به عرصه آزادی مبارزه می کنند .

این جمعیت عظیم ، خود را سازمان می دهد . سازمان این جمعیت ، نتیجه ی آگاهی او نسبت به ضرورت ایجاد این سازمان است . این توده ، دیگر نیروئی پراکنده نیست که مثل هزاران ترکش نارنجک در هوا قابل تقسیم باشد و بکوشد تا نومید از مبارزه ای هماهنگ در کنار یارانش ، به وسیله ای برای محفوظ نگه داشتن خویش از آینده ای نا مشخص دست یابد .

ما می دانیم که از خود گذشتگی ها هنوز در پیش اند و ما به عنوان ملتی پیشتاز که قهرمانانه مبارزه کرده است ، باید بهای آن را بپردازیم . ما ، به مثابه رهبران جنبش ، می دانیم که باید بهای ادعای رهبری مردمی را که پیشاپیش امریکای لاتین قرار گرفته اند بپردازیم .

فردفرد ما و جملگی ما ، سهم خود را در فداکاری ، در آگاهی نسبت به این واقعیت که پاداش ما تنها رضایت از انجام کامل وظایف انقلابی است ، و آگاهی از این که دوش به دوش مردم به سمت افق روشن آینده ای نوین انسان در حرکت ایم باید ادا کنیم .

بگذارید از این نامه به نتایجی برسیم :

ما سوسیالیست ها از آن جهت آزادتریم که کامل تریم . و کامل تریم، چون آزادتریم .

استخوان بندی آزادی کامل ما ، مهیا شده است . این اسکلت گوشت و پوست می خواهد که آن را پدید خواهیم آورد .

آزادی و خوراک روزانه آن را با خون فداکاری خود پرداخته ایم. ما خود را آگاهانه فدا کرده ایم و اقساط آن را هم برای برپا کردن آزادی می پردازیم .

راه طولانی و گاه ناشناخته است . ما محدودیت های خود را می شناسیم . ما انسان قرن بیست و یکم را که خودمان باشیم پدید می آوریم.

ما خود را در کوره ی عمل روزانه ذوب می کنیم و از آن انسان نوینی را با تکنولوژی نوین می سازیم .

فرد ، تا آن جا که آمال و آرزوی مردم را در بالاترین حد نمایندگی کند و دچار انحراف نشود ، در بسیج و رهبری مردم نقش خود را ایفا می کند .

راه را گروه پیشتاز که در حزب از میان خوبان بهترین است ، هموار می کند .

شالوده ی اصلی کار ما ، جوانان اند . ما به این خمیر مایه امید می بندیم تا برای گرفتن پرچم از دست ما آماده شوند .

اگر مضمون فصل بندی نشده ی این نامه چیزی را روشن کرده

باشد لابد به هدفی که انگیزه اش بوده ، رسیده است .

باتقدیم بهترین درودها . دست گرم شما را می فشارم

یا مرگ ، یا وطن !

طرز فکر « چه » زبان حال است فیدل کاسترو Fidel Castro

سخنان زیر را فیدل کاسترو روز هشتم اکتبر 1987 در مراسم بیستمین سالگرد قتل ارنستو چه گوارا ایراد کرده است . این مراسم در محوطه ی در کارخانه ی ساخت وسایل الکترونیکی که آن روز ها ساختمانش در شهر « پینا دل ریو » به پایان رسیده بود ، برگزار شد .

تقریباً بیست سال پیش در هجدهم اکتبر 1967 ، ما با جمعیتی عظیم در میدان انقلاب گرد آمدیم تا نسبت به رفیق ارنستو چه گوارا ادای احترام کنیم . روزهایی که ما خبرهای مربوط به گسترش نبرد در « وادو دل یو » واقع در « یورو راوینه » دنبال می کردیم ، وقتی خبرگزاری ها خبر دادند که رفیق « چه » به خون در غلتید ، برما بسیار تلخ و دشوار گذشت .

طولی نکشید که فهمیدیم خبرها درست بودند ، چرا که مواد خبری و عکس ها جایی برای تردید باقی نمی گذاشتند . پس از آن که در روزهایی پی در پی ، سیل خبر سرازیر شده بود ، ما با در دست داشتن آن همه اطلاعات – حتی با وجودی که جزئیات به روشنی امروز نبودند توده های عظیم را به حرکت در آوردیم تا در مراسمی رسمی و پر هیبت ، آخرین احترامات را به رفیق در خون غلتیده ی خود ادا کنیم .

از آن زمان ، تقریباً بیست سال می گذرد و اکنون ، در هشتم اکتبر ، ما روز نبردی را که رفیق « چه » در آن به خون خود در غلتید ، گرامی می داریم . بنا به گزارش های قابل اعتمادی که حالا در اختیار داریم ،

رفیق «چه» چند روز پس از آن که بدون سلاح و زخمی اسیر شد، به قتل رسید. سلاح او در صحنه نبرد دیگر قابل استفاده نبود. به همین دلیل است که واقعه‌ی دراماتیک هشتم اکتبر، تبدیل به سنت یادمان شده است. سال اول گذشت و سال‌های پنجم و دهم و پانزدهم هم گذشتند و اکنون بیست سال از آن زمان می‌گذرد. پس ضروری بود که ابعاد تاریخی آن اقدام، و بخصوص انسان را مرور کنیم. همه مردم - کاملاً طبیعی، و نه با زمینه‌سازی‌ها و سنجش‌های بسیار-، در ماه‌های اخیر برای برگزاری این مراسم بسیج شدند و فراخوان دادند. این امکان وجود نداشت که ما بیستمین سالگرد را، با آهنگی چنین وزین و سنگین برپا کنیم که امروز کرده ایم: با نواختن شیبور خاموشی، خواندن سرود دسته جمعی و شعرهای درخشان «نیکولاس گی پن» که طنین پرشکوه همان بیست سال پیش را دارند.

شاید بهتر می‌بود که من این جا بسیار رسمی و مبالغه آمیز سخن می‌گفتم، یا متن سخنرانی را از پیش می‌نوشتم، اما این روزها فشار کار به ندرت دقایقی را برایم باقی می‌گذارد تا با دقت بیشتر در مورد وقایعی که امروز می‌توانم این جا بگویم، بیندیشم، حالا نوشتن متن سخنرانی پیشکش. به این دلیل، ترجیح می‌دهم اندیشه‌های «چه» را به مدد بطلیم و درست مثل شما فکر کنم، چرا که من بسیار به او اندیشیده‌ام.

من مصاحبه‌ای انجام داده‌ام که دیروز در کشور ما پخش شد. در این مصاحبه، به پرسش‌های یک روزنامه‌نگار ایتالیایی که مرا تقریباً شانزده ساعت جلو دوربین‌های تلویزیونی نگه داشت، پاسخ داده‌ام. دور بین تلویزیونی که چه عرض کنم، آن دوربین‌ها سینمائی بودند، نه تلویزیونی. دلیلش هم این بود که می‌خواست تصویرهای بهتری بگیرد و با ویدئوکاست انجامش مقدور نبود. گرفتن بعضی از تصاویر، دو ساعت طول کشید، اما با دوربین سینمائی. روزنامه‌نگار ایتالیایی مجبور بود

هر بیست دقیقه ، یا بیست و یک دقیقه ، نوار را عوض کند . بنا براین ، مصاحبه خسته کننده ای بود . سه روز باید صرف انجام این کار می شد ، اما ما مجبور بودیم به خاطر کمبود وقت ، آن را یک روزه سامان بدهیم . پیش از ظهر یکشنبه روزی شروع کردیم و پنج صبح روز بعد کار را به پایان بردیم . روزنامه نگار ایتالیائی ، بیش از صد سؤال کرد . در میان تنوع موضوع ها و مطالب ، طرف بیشتر علاقمند بود در مورد چه گوارا حرف بزنیم . سعی کردم به همه ی پرسش های او پاسخ بدهم ، و بیشتر سعی کردم خاطراتم در مورد چه گوارا را خلاصه کنم .

به او گفتم که من خودچه احساسی دارم و چرا فکر می کنم بسیاری از رفقای ما هم در رابطه با حضور پایدار ارنستو باید چنین احساسی داشته باشند . رابطه ی خاص با « چه » را همیشه باید به خاطر داشته باشیم . تاثیر او بر ما ، رشته های مودت آمیز رفاقت ، نبرد متحدی که بیش از دوازده سال ؛ از لحظه ای که در مکزیک ملاقات کردیم ، تا به پایان ، با هم به پیش بردیم و دورانی سرشار از حوادث پربار تاریخی را ؛ که بعضی از آن ها فقط در همین چند روز گذشته اجتماعی شده اند ، این رشته های پیوند را تشکیل می دهند .

از زمانی که « چه » به ما پیوست ، تا به ماموریت «گرانما» برویم ، لحظه های پیاده شدن ، موانعی که با آن ها برخورد کردیم ، سخت ترین روزها ، از سرگیری نبرد در کوهستان ، بازسازی ارتشی با چنگ و دندان ، نخستین صحنه های نبرد ، و آخرین نبردها ، دورانی سرشار از بذرهای قهرمانی و شکوه بودند .

پس از آن ، به دوران سخت پس از پیروزی انقلاب رسیدیم ؛ به نخستین قوانین انقلابی ، که در آن تمام عیار به عهدی که با مردم بسته بودیم ، و به وظیفه دشوار تغییر سریع زندگی کشور ، پای بند ماندیم .

دردسر ها بودند که پی درپی پدید آمدند و ما باید مقاومت می کردیم و راه حلی برای برون رفت از آن ها می یافتیم . دشواری های مثل آغاز

عملیات خصمانه امپریالیست ها ، محاصره ، جنجال هائی که به محض شروع محاکمه ی جنایتکاران و اوباشی که هزاران شهروند ما را کشته بودند علیه انقلاب به راه افتاد ، محاصره اقتصادی ، اشغال « گیرون » ، صدور اعلامیه ی سرشت سوسیالیستی انقلاب ، نبرد با سربازان مزدور ، بحران اکتبر ، نخستین گام ها به سوی ساختن سوسیالیسم ؛ آن هم بدون تجربه ، بدون کادر کافی ، بدون مهندس کافی و تعداد کمی تکنیسین. بر این انبوه مشکلات ، کمبود پزشکی نیز افزوده می شد ، برای آن که از مجموع شش هزار پزشک ، سه هزارشان کشور را ترک کرده بودند .

بعد ، نوبت به صدور اولین و دومین بیانیه « هاوانا » رسید . این دو بیانیه ، مربوط می شدند به انزوائی که به کشور ما تحمیل شده بود و آغاز برقراری مناسبات دیپلماتیک با دولت های امریکای لاتین ؛ البته به استثنای مکزیک .

این ، دورانی بود که ما به موازات آن همه مساله ، باید اقتصاد کشور را سازمان می دادیم . دوران نسبتا کوتاه ، اما پر حاصلی بود لبریز از وقایع فراموش نشدنی که در آن همواره باید به یاد می داشتیم که « چه » بر انجام آرزو و فکری قدیمی پا می فشرد . آرزوی بازگشت به امریکای جنوبی ؛ به کشور خودش ، برای سامان دادن انقلاب براساس تجربه هائی که در کشور ما اندوخته بود.

باید روزهائی را به یاد بیاوریم که راه های غیر قانونی حرکت او را سازمان می دادیم و آن همه رجز خوانی و صداهای ناهنجار را که برمضمون درگیرهای درونی ما و اختلاف نظرهای ما با ارنستو و ناپدید شدن او از صحنه در نتیجه ی این توهمات اصرار می ورزیدند . حتی گفته بودند که او به خطر شکاف در صفوف انقلاب به قتل رسیده است ! در عین حال ، انقلاب با متانت و بردباری این حملات ددمنشانه را تحمل می کرد ، چرا که فراتر و بالاتر از تحریکات و تلخی های این

حملات سازمان یافته ، مهم ترین مساله برای « چه » این بود که برای انجام این ماموریت ، بتواند امنیت سفر و همراهی هم میهنان خود را تضمین و تامین کند .

در مصاحبه با روزنامه نگار ایتالیائی ، من پرده از این راز اصلی برداشتم که وقتی ارنستو چه گوارا به ما پیوست ، فقط یک شرط گذاشت. شرطش این بود که پس از پیروزی انقلاب ، وقتی خواست به کشور خود باز گردد ، ما به این بهانه ها که کشورمان به تو نیاز دارد و به خاطر موقعیت ما باید بمانی ، جلو رفتنش را نگیریم . ما شرط او را قبول کردیم و قول حمایت دادیم . « چه » ، تا زمانی که اصرار ورزید وقت رفتن فرا رسیده است ، همواره این التزام را به ما گوشزد می کرد .

ما نه تنها به عهد خود وفا کردیم و عزیمتش را گرامی داشتیم، بلکه از هیچ کمکی به او دریغ نرزدیدیم . البته سعی کردیم کمی عزیمتش را به تاخیر بیندازیم . در این فاصله ، به او مسئولیت هائی دادیم تا تجربه ی چریکی خود را غنی تر کند ، و کوشیدیم حد اقل شرایط را فراهم آوریم که در روزهای اول سازماندهی نیروی چریکی ، مراحل سختی را بگذراند . ما در این کار تجربه های گران بهائی اندوخته بودیم .

ارنستو کادری بود شایسته ی عالی ترین وظایف استراتژیکی، و ما احساس می کردیم بهتر است رفیق دیگری مقدمات سازماندهی و ورود به مراحل اولیه را فراهم کند و رفیق « چه » در مراحل پیشرفته تر وارد عمل شود . این تصمیم ، البته با سیاست ما در جهت حفظ کادرها برای انجام وظایف استراتژیکی مهم تری نیز منطبق بود . ما از کادرهای با تجربه چندانی برخوردار نبودیم و زمانی که صلاحیت انجام وظایف استراتژیکی عالی تری را پیدا می کردند ، ما آن ها را هر روز با جوخه های کمین به میدان نبرد نمی فرستادیم ، بلکه وظایف مهمتری را که در خور توانائی و تجربه شان بود به آنان واگذار می کردیم .

یادم می آید که در روزهای آخرین حملات تهاجمی باتیستا* علیه نیروهای نظامی ، اما اندک ما در کوه های سییرامایسترا ، بنا به این دلایل ، و با توجه به هدف های تعیین شده ، شاید بهتر می بود که این اصول در نظر گرفته می شدند و « چه » در صحنه بعدی وارد عملیات می شد باشند.

البته برای « چه » چندان سخت نبود که همه چیز را از آغاز به دست بگیرد . اما او بی قرار بود ، واقعا خیلی بی قرار بود . بعضی رفقای آرژانتینی او ، از جمله « ریکاردوماسه تی » بنیان گذار جنبش « پرنسالاتینا » در کوشش های او که سال ها پیش از آن صورت پذیرفته بود ، کشته شده بودند . « چه » همواره از آنان می گفت و بی قرار بود که شخصا در آغاز عملیات چریکی شرکت داشته باشد .

مثل همیشه ، ما به تعهد خود و نظریات او وفادار ماندیم ، چرا که رابطه ی ما همیشه بر اساس اعتماد کامل و برادری قطعی استوار بود . بنا براین ، بر نظر خود که چه زمانی برای عزیمت مناسب است ، نکردیم . پس هر کمکی که از ما بر می آمد کردیم و هر امکانی را که در توان ما بود ، برای آغاز نبرد در اختیار او گذاشتیم . پس از آن، خبر از نخستین درگیری ها رسید و ارتباط بکلی قطع شد .

دشمن ، صحنه ها و مراحل اولیه سازمان جنبش چریکی را شناسائی کرده بود و ، این بدان معنی بود که آغاز یک دوره ماه ها به درازا کشیده است که در جریان آن ، ما فقط خبرهائی را از طریق فرستنده های بین المللی دریافت می کردیم و باید می دانستیم که چگونه آن ها را تفسیرکنیم . انقلاب ما در این مورد بسیار با تجربه بود که تشخیص بدهد کدام خبر قابل اعتماد است ، کدام خبر ساختگی است .

*Batista رئیس جمهوری کوبا که دست نشانده و عروسک امریکا بود .

از فرماندهان بزرگ ارتش چریکی کوبا که پس از پیروزی انقلاب در سقوط هواپیما

ناپدید شد . *Camilo

برای نمونه ، خبری را که در مورد کشته شدن گروه «خوآکین*» (با نام اصلی ویلواکونیا*) دریافت کرده بودیم به یاد می آورم . وقتی خبر را تحلیل کردیم ، بی درنگ متوجه شدیم درست است . دلیلش این بود که در خبر توضیح داده شده بود که چگونه گروه هنگام عبور از رودخانه ضربه خورده است . ما در این مورد تجربه چریکی داشتیم و می دانستیم که وقتی گروهی کوچک بخواهد از رودخانه عبور کند ، ضربه می خورد . ماراه های مختلفی را می شناختیم که دشمن می تواند با استفاده از آن ها ، گروه را نابود کند .

مضمون خبری که ما دریافت کرده بودیم این بود که دهقانی با ارتش تماس گرفته و نقشه ی گروه را لوداده است که چگونه دنبال راهی برای عبور از رودخانه می گردند . دشمن ، آن دهقان را که برگشته بود به سمت چریک ها تا به آن ها مسیر عبور بدهد ، دنبال کرده بود و در آن سمت رودخانه کمین گذاشته بود . درست در نقطه کمین ، زمانی که رزم آوران چریک از قلب جریان آب می گذشتند ، دشمن به روی آن ها آتش گشود بود . بنا براین ، جانی برای تردید در صحت خبر باقی نمی ماند . اگر نویسندگان اخبار ساختگی ؛ که اغلب کارشان همین بود ، خبر را تکرار می کردند، به دلیل مهارتی که در سرهم کردن اخبار جعلی داشتند، غیر ممکن بود دقیقاً صحنه ها و نتایجی را که به نابودی گروه انجامیده بود ، در تکرار خبر گزارش کنند . با این تحلیل بود که ما به واقعی بودن خبر مطمئن یافتیم سال ها تجربه ی انقلابی ، به ما آموخته است که چگونه خبر واقعی را از خبر جعلی تمیز بدهیم . البته وقتی می خواهیم به نتیجه قطعی برسیم ، مسائل دیگری را هم باید به خاطر داشته باشیم . به هر صورت ، آنقدر از این خبرها در مورد موقعیت نبرد چریکی دریافت

* Joaquin

* Vilo Acuna

کردیم تا خبر مرگ «چه» رسید .

همان طور که توضیح دادم ، ما امیدوار بودیم حتی با آن بیست چریکی که در شرایط بسیار دشوار باقی مانده بودند ، هنوز چریک ها اقبالی داشته باشند . رزم آوران به سمتی حرکت می کردند که روستائیان آن نواحی سازمان دهی شده بودند ، عده ای از کادرهای ورزیده ی بولیوی در آن نفوذ کرده بودند و روی هم رفته هنوز فرصتی باقی مانده بود تا جنبش به استحکام و توسعه خودبپردازد .

وقایعی که روابط من و « چه » در آن پا گرفت ، بی نظیر بودند . تاریخی تقریباً باور نکردنی از دورانی کوتاه ، اما فشرده را می گویم در سال های اول انقلاب که ما ناممکن را ممکن می کردیم و همان طور که به آن روزنامه نگار توضیح دادم ، همیشه آدم احساس می کند « چه » هنوز زنده است . برای این که او شخصیتی نمونه داشت که سرمشق بود ، فراموش نشدنی بود ، به آدم نزدیک و با آدم آشنا بود . پذیرش مرگ او ، واقعا دشوار بود .

همان گونه که همه ما صحنه ها و وقایعی از زندگی و نبردهای خود را خواب می بینیم ، گاهی وقت ها من خواب می بینم که « چه » را دیده ام ، که او بازگشته است ، که ارنستو زنده است . من به آن روزنامه نگار گفتم که این خواب ها مدام تکرار می شوند . و گفتم که آدم به ندرت این گونه احساس ها را به زبان می آورد . اما این حالات ، نشانه ی تاثیر شخصیت «چه» و مقام فوق العاده ی است که او در زندگی داشته است . این حال و حس چندان عمیق و ملموس است که آدم حضور جسمی او را ، با آن همه فکر و عمل ، با آن همه نمونه ی کار و خلاقیت ، با تداوم تکیه گاه بودن او و ، احترام به او نه تنها در امریکای لاتین ، بلکه در اروپا و سراسر جهان ، به چشم می بیند .

همان طور که بیست سال پیش ، در هجدهم اکتبر ، پیش بینی می کردیم ، ارنستو چه گوارا به صورت مظهر همه ستمدیدگان ، همه استثمار

شدگان ، همه میهن پرستان و نیروهای دموکراتیک و همه انقلابیون در آمد. او ، تبدیل به مظهری شکست ناپذیر شد .

ما ، بنا به همه دلایلی که وجود خارجی دارند ، حضور زنده «چه» را احساس می کنیم ؛ به دلیل قدرتی که امروزه هنوز در او وجود دارد ، حتی اگر بیست سال از آن زمان گذشته باشد / به دلیل حضور روان او در همه ما، آن زمان که شعرها و سرودهای دسته جمعی را پیش از اعلام یک دقیقه سکوت برای او می شنویم و طنین شیبور هائی را که برای او به صدا در می آیند و آن زمان که روزنامه ها را باز می کنیم و تصاویر ارنستو را در صحنه های مختلف زندگی او می بینیم که چگونه در سراسر جهان نامی شده است . به دلیل آن که علاوه بر فضیلت و همه ی کیفیت اخلاقی و انسانی ی او به عنوان یک مظهر ، نگاه جدی و قدرتمند و چهره اش که شخصیت و اراده اش برای عمل را منعکس می کرد و سرشار از ذکاوت و خلوص بود ، تاثیر خود را داشت ، به این دلیل که وقتی به شعرها و داستان های مکرر و سرودهائی که برای او ساخته اند عمیق می شویم، واقعیت قابل اتکا بودن « چه » را در حضور زنده اش احساس می کنیم .

عجیب نیست که آدم نه تنها حضور زنده ی « چه » را در زندگی روزانه ی خود می بیند ، بلکه در خواب هم می بیند که او همچنان زنده است و دارد عمل می کند و هرگز مرگی اتفاق نیفتاده است .

با این دلایل ، سرانجام باید به این نتیجه برسیم که در هدف ها و تصمیم های زندگی انقلابی ما ، « چه » هرگز نمی میرد و با چراغی که افروخته است ، بیش از همیشه زنده است ، بیش از همیشه موثر است و بیش از همیشه قدرتمند ترین مخالف امپریالیسم است .

کسانی که جسد او را نابود کردند تا تبدیل به الگو نشود ، کسانی که به شیوه ی اربابان امپریالیست خود نخواستند از او نشانه ای بماند ، فهمیدند که اگر چه نشانه ای از گور او وجود ندارد ، اگر چه هیچ چیز از

جسم او باقی نمانده و اصلاً جسدی در کار نیست ، با این حال دشمنی ترس آور برای امپریالیسم ، مظهری جدی ، قدرتی پویا و حضوری که نابود شدنی نیست ، همیشه و همواره وجود خارجی دارد .

با مخفی کردن جسد « چه » ، در واقع ضعف و بزدلی خود را نشان دادند . با این عمل ، نشان دادند که حتی از نمونه و مظهر وحشت دارند. آن ها نمی خواستند در این اقلیم جایی وجود داشته باشد تا دهقانان استثمار شده، دانش آموزان و دانشجویان و روشنفکران ، دموکرات ها ، پیشروها ، یا میهن پرستان ، برای ادای احترام به ارنستو به آن جا بروند. و اما در دنیای امروز که در آن جای خاصی برای ادای احترام به باقی مانده ی جسم ارنستو وجود ندارد ، همه جا به او ادای احترام می شود .

امروز دیگر سالی یکبار و هر پنج ، ده ، پانزده و بیست سال یکبار به او ادای احترام نمی شود ، بلکه هر سال ، هر ماه و هرروز و همه جا، از کارخانه ها گرفته تا مدرسه ها و پادگان های نظامی و خانه ها و در میان بچه ها و پیشتازان ، از او تجلیل می شود . چه کسی می تواند بشمارد که چند میلیون بار تا کنون پیشتازان گفته اند : « پیشتازان کمونیسم ، مثل ارنستو خواهیم شد ! »

همین حقیقتی که من اکنون از آن نام بردم ، همین عقیده ، همین عادت ، اکنون در خود نهادهای عظیمی از حضور پایدار «چه» را سازمان می دهد . و من فکر می کنم نه تنها پیشتازان و بچه های ما ، بلکه بچه های همه این نیم کره و بچه های همه دنیا می توانند این شعار را تکرار کنند که :

« پیشتازان کمونیسم ، ما مثل ارنستو خواهیم شد ! » .

در واقع وقتی در پی یافتن الگوی انسان انقلابی باشیم ، وقتی دنبال الگوی کمونیست بگردیم ، مظهری عالی تر از ارنستو چه گوارا را نخواهیم یافت که این گونه با آرمان منطبق باشد .

من بر این نظر تاکید می‌ورزم ، چرا که امروز بیش از همیشه عمیقا به آن مطمئن دارم . با این باور ، هرگاه از هجده اکتبر سخن گفته ام، از خودپرسیده ام که ما می‌خواهیم رزم‌آوران ما ، انقلابیون ما ، اعضای حزب ما و فرزندان ما چگونه باشند ؟ و پاسخ داده ام مثل «چه» ، برای این که « چه » تجسم شخصیت است ، تصویری از انسان نوین است ، و اگر بخواهیم از جامعه کمونیستی سخن بگوئیم ، اگر هدف اصلی ما نه تنها ساختن جامعه سوسیالیستی ، بلکه مرحله ای بالاتر از آن است ، اگر قرار نیست انسان از این آرزو که روزی در جامعه رفیع و فوق العاده ی کمونیستی زندگی کند چشم بپوشد ، تصویر نمونه ی ماهمین است .

اگر ما تمثیل و الگو و نمونه ای می‌خواهیم تا به این کمال مطلوب دست یابیم ، انسان هائی مثل « چه » ، و انسان هائی که به راه او می‌روند، مثل او هستند ، مثل او فکر می‌کنند ، و در انجام وظیفه و فعالیت و جزئیات زندگی و حتی مسائل کوچک ، او را الگوی خود قرار می‌دهند و عادت های او در درس دادن و آموختن را سرمشق زندگی می‌شناسند ، نمونه هائی هستند که رهرو ایشان بودن ، ما را به سر منزل مقصود می‌رساند.

انسان هائی که مثل « چه » می‌خواهد همه جا اولین نفر باشند ، برای انجام سخت ترین وظایف ، همیشه داوطلب باشند ، سخت کوش ترین باشند، از خود گذشته ترین باشند ، افرادی باشند که روح و جسم شان را در راه هدف شان می‌گذارند ، روح و جسم خود را تقدیم دیگران می‌کنند، در همبستگی جلوه گر می‌شوند ، هرگز رفیق خود را تنها نمی‌گذارند ، انسان هائی که ساده اند ، انسان هائی که خدشه ناپذیرند و تناقضی میان گفتار و کردارشان نیست ، انسان هائی اهل نظر و عمل ، مثل ارنستو چه گوارا که این همه ، در او تجلی یافته است .

برای کشور ما افتخار و امتیاز بزرگی بود که ارنستو فرزند مردمش بود، اگر چه در این سرزمین متولد نشده بود. او فرزند ما بود، زیرا شایستگی آن را داشت و شایسته بود که او را فرزند کشور خود بدانیم. و این، برای مردم ما و برای کشور ما و تاریخ کشور ما و انقلاب ما، افتخار و امتیاز استثنائی بزرگی بود که انسانی چون ارنستو را در صفوف خود داشته باشد.

قصدم این نیست که بگویم به نظر من انسان های استثنائی کم یابند، و بگویم که در میان توده ها، صدها و هزاران و میلیون ها زن و مرد استثنائی نداریم. روزی، از آن روزهای گذشته که « کامیلو » ناپدید شد، وقتی از تاریخی سخن می گفتم که انسانی چون او را ساخته است، گفتم:

در میان مردم ما کامیلو ها بسیارند. امروز هم می توانم بگویم که: در میان مردم ما، مردم امریکای لاتین و مردم جهان، چه گوارا ها بیرون از شمارند.

اما راستی، چرا ما آنان را استثنائی می نامیم؟ پاسخ این است: به دلیل حقایق کنونی و، به دلیل دنیائی که در آن زندگی کردند. به دلیل موقعیت ها و چگونگی هائی که در آن زیستند و در آن قله ی رفیع، این اقبال را داشتند که آن انسان استثنائی را به نمایش بگذارند و با گذشت و همبستگی، لایق چنین بودن باشند. در واقع می شود گفت به ندرت رویدادها و شرایط مطلوبی که ایشان در آن زندگی کردند پیش می آید که در آن انسان فرصت ابراز خویش را داشته باشد و آن چه را که در درون دارد، بروز بدهد.

البته در میان توده ها زنان و مردان بی شماری که بخشی شان حاصل نمونه ها و ارزش های مشخص جدیدند، وجود دارند که برارنده عنوان قهرمانی اند. بخصوص آن گونه قهرمانی که من آن را همواره ستایش می کنم: قهرمانی ی خاموش، قهرمانی ی بی نام، فضیلت

خاموش و فضیلت بی نام . اما وقایع و ضرورت هائی که چهره ای چون ارنستو را خلق می کنند ، نادراند . چهره ای که امروزه در همه ی جهان الگو شده . الگویی که رشد خواهد کرد . و این بالندگی بزرگ و مزیت ما است که این چهره در جریان انقلاب ما متولد شده است .

در اثبات آن چه بیشتر در باره حضور و قدرت امروز « چه » گفتیم، از شما می پرسم : آیا فرض بهتری وجود دارد ؟ و یادمانی از این بهتر تا بتوانیم با یقین کامل و عمیق ترین احساس ها و قدردانی ها و حق شناسی، خطره آن رفیق را گرامی بداریم ؟ آیا لحظه ای بهتر از این که در قلب مرحله تصحیح و پالایش دوباره ی خود به سر می بریم ، برای این یادمان ویژه وجود دارد؟

تصحیح خویش و پالایش مجدد یعنی چه ؟ یعنی این که ما همه آلودگی ها را- که بسیار هم هستند - از روح انقلابی ، کار انقلابی ، فضیلت انقلابی ، عمل انقلابی و مسئولیت های انقلابی پاک می کنیم ؛ همه آن چه را که باعث انحراف از این ارزش ها شده اند، همه آن چه را که باعث انحراف روحیه همبستگی میان مردم شده اند.

ما همه ی آن ناخالصی های بنجل و میانه روانه ای را که قطعا عقاید « چه » ، فکر انقلابی او ، روش او ، روح او و سرمشق او را از اعتبار می اندازند ، تصفیه می کنیم .

من به راستی بر این باورم ؛ و این واقعیت را با رضایت کامل به زبان می آورم ، که اگر ارنستو چه گوارا امروز در این صندلی نشسته بود، احساس شعف و شادمانی می کرد . خشنودی او از کاری می بود که امروزه روز داریم انجام می دهیم ، همانگونه که در آن دوران بی ثبات و لرزان ناخشنود بود ؛ آن دوران خفت باری که ما دست اندرکار ساختمان سوسیالیسم بودیم و سلسله نظریه های انحرافی ، و مکانیزم ها و عادات زشت شروع به نشو و نما کردند تا بر اوضاع مسلط شوند . این تزلزل و بی ثباتی ، باعث شده بودند که « چه » عمیقا احساس تلخ کامی کند .

می توانم کار داوطلبانه را مثال بزنم که زائیده افکار « چه » و بهترین هدیه ای بود که او در زمان اقامت خود در کشور ما برای ما به جا گذاشت .

کار داوطلبانه اما ، رفته رفته رو به زوال گذاشت و تقریباً تبدیل به کاری تشریفاتی شد. این کار در روزهای خاصی که یکشنبه بود صورت می پذیرفت . مردم ، گاهی می گشتند تا کارهایی را به صورت سازمان نیافته انجام دهند .

نظریات بوروکراتیک و تکنوکراتیک که بر آن بودند کار داوطلبانه نه اساسی است و نه گوهری ، مدام زمینه پیدا کردند و رفته رفته مسلط شدند. عقیده ایشان این بود که کار داوطلبانه عملی احمقانه است ، اتلاف وقت است و مسائل را باید با اضافه کاری بیشتر و بازهم بیشتر حل کرد ، حال آن که از ساعت کار عادی هم ، استفاده مکفی نمی شد . به این ترتیب ، ما در باتلاق بوروکراسی ، تورم کارمند ، قواعد کهنه ، لجن زار نیرنگ و خیانت افتادیم . و در ورطه ای از انبوه عادات زشت در غلتیدیم که « چه » به راستی از آن وحشت داشت .

اگر « چه » می دانست روزی به نام انقلاب کوبا ، نوعی تشکیلات اقتصادی و صنعتی به راه می افتد تا با تظاهر به سود آوری آماده دزدی شود، وحشت می کرد و ، اگر به او می گفتند تاسیسات اقتصادی و صنعتی می خواهند سود آور باشند ، اما جایزه و پاداش بدهند و می خواهند کالا را بفروشند تا چنان بسطی راه ببندازند ؛ که راه انداختند ، ترس برش می داشت .

فقط برای نمونه به شما بگویم که این اتفاق ، درپانزده منطقه شهرداری پایتخت جمهوری افتاده است ؛ در پانزده مجتمع که مسئول تعمیرخانه ها بودند . مجتمع های مسئول چنین وانمود می کردند که ارزش تولید شان هشت هزار « پزو » در سال است ، بعد که هرج و مرج به پایان رسید ، معلوم شد که تولیدشان حتی کمتر از چهار هزار « پزو »

بود. بنابراین، سود آور نبودند. سود فقط زمانی مطرح بود که می‌زدیدند.

«چه» به وحشت می‌افتاد اگر می‌شنید مجتمع‌هایی وجود دارند که با ریاکاری ادعا می‌کنند نه تنها طرح تولیدی خود را به انجام می‌رسانند، بلکه بیشتر از برنامه هم هستند و چنین وانمود می‌کنند که کار ژانویه را در دسامبر انجام داده‌اند.

بعضی مجتمع‌های صنعتی بودند که در انجام طرح تولیدی خود، به ارزش پولی بهای بیشتری می‌دادند تا به کیفیت کالا. این موسسات صنعتی، علیرغم این که تولید یک قلم کالا بدون تولید سایر اقلام ارزشی ندارد، دست به تولید اقلامی می‌زدند که ارزش پولی بیشتری داشتند. بنابراین از تولید سایر اقلامی که سود مالی کمتری داشتند خودداری می‌کردند. اگر «چه» چنین جریانی را می‌شنید، ترس برش می‌داشت.

اگر به «چه» می‌گفتند مبنای تولید دچار چنان کاستی و رکودی شده و به وضعی چنان غیر اخلاقی افتاده که تقریباً همه کارگران مجبور به تکرار دوباره و سه باره کارخویش‌اند، وحشت زده می‌شد.

«چه» را ترس بر می‌داشت اگر به او خبر می‌دادند که دغدغه و انگیزه اصلی تولیدکننده پول است. بله، «چه» که بارها این مساله را به ما گوشزد کرده بود و در باره خطر آن به ماهشدار داده بود، وحشت می‌کرد اگر می‌شنید زمان نوبت‌های کاری کمتر شده، میلیون‌ها ساعت اضافه کار گزارش شده، ذهنیت کارگران ما فاسد شده و انسان‌ها به‌طور فزاینده‌ای از پول انگیزه می‌گیرند.

«چه» از شنیدن این خبرها به وحشت می‌افتاد، چرا که می‌دانست با پا گذاشتن در کوره راه‌های سرمایه‌داری که فکر می‌کردیم آن‌ها را از میان بر داشته‌ایم، رفته‌رفته باید همبستگی و انترناسیونالیسم

را به بوته فراموشی بسپاریم . سرگردان شدن در این کوره راه ها ، هرگز به ساختن انسان و جامعه نوین ره نخواهد برد .

« چه » وحشت می کرد اگر به او می گفتند پاداش و انواع پاداش های بیشتر و بیشتر پرداخت می شود ، بی آن که این کار نقشی در تولید داشته باشد .

اگر او مجتمع های اقتصادی _ صنعتی ای را می دید که به خصلت های سرمایه داری آلوده اند ، نقش سرمایه داری را ایفا می کنند و روش فکر کردن و عمل کردن سرمایه داران را از سر گرفته اند و مردم و استانداردهای عالی را فراموش کرده اند ، چون هم و غم شان اندوختن پول به ازای کیفیت نازل است ، به هراس می افتاد .

اگر « چه » می دید روزی نه تنها کارهای دستی ؛ مثل بریدن ساقه نیشکر و سایر فعالیت های جسمی ، تابع اصول کمی تولید شده اند ، بلکه کار روشنفکرانه و امر رادیو و تلویزیون و کار جراحی نیز تابع چنین وضعی شده اند ، به وحشت می افتاد ، زیرا هیچ یک از این کوره راه ها به کمونیسم ختم نخواهد شد . در این مورد ، حتی جراحان ما برای دو برابر و سه برابر کردن در آمد خود ، مردم را زیر چاقوی جراحی می برند و این راه ، نه تنها به کمونیسم نخواهد رسید ، بلکه به عکس ، سر از عادات زشت و از خود بیگانگی سرمایه داری در خواهد آورد .

تکرار می کنم ، همان گونه که « چه » نیک می دانست ، این روش ها هرگز ما را موفق به ساختن سوسیالیسم واقعی به عنوان مرحله ی انتقال به کمونیسم نخواهد کرد . فکر نکنید « چه » خیال پرداز خامی بود که از واقعیت دور افتاده بود .

« چه » درک درستی داشت و درک از واقعیت را تبدیل به اندیشه کرده بود . « چه » انسان را باور داشت . اگر ما انسان را باور نکنیم و فکر کنیم انسان حیوان کوچک غیر قابل تادیبی است که تا وقتی به او علف و هویج بدهیم و شلاقش بزنیم حرکت می کند ، به مقصود خواهیم رسید .

هر کس که این گونه بیندیشد ، هر کس که به این نتیجه رسیده باشد ، هرگز یک سوسیالیست نخواهد بود . هرکس با این درک ارتجاعی از انسان خود را قانع کرده باشد ، هرگز یک کمونیست نخواهد بود .

انقلاب ما ، تبلوری از امیدی است که در انسان وجود دارد . برای این که ما این انقلاب را با پنجه بر خاشاک کشیدن و از هیچ شروع کردیم . ما حتی یک اسلحه و یک شاهی پول نداشتیم . حتی مردانی که نبرد را آغاز کردند ، ناشناخته بودند . و چون انسان را باور کردیم ، حالا نتیجه آن قدرت را داریم به چشم می بینیم و با صدها میلیون پول و هزاران سربازش رو به رو هستیم . و با پیروزی انقلاب ، نه تنها پیروزی ممکن شد ، بلکه امروزه ، مدتی کوتاه پس از گذشت بیستین سالگرد انقلاب ، حاکمیت انقلاب را داریم به چشم می بینیم . اگر ما به انسان امید نبسته بودیم ، چگونه از عهده انجام این مهم بر می آمدیم ؟

« چه » امید بزرگی به انسان داشت . « چه » واقع نگر بود و انگیزه های مادی را رد نمی کرد و این انگیزه ها را در بر آورد دوران انتقالی ، تا ساختن سوسیالیسم گنجانده بود . اما بیش از همه ، و مهمتر از همه ، به عنصر آگاهی و به عناصر آگاهی تکیه می کرد .

در عین حال ، کاریکاتور سازی خواهد بود اگر فکر کنیم « چه » در مورد جامعه و مردمی که تازه از قید امپریالیسم رها شده اند ، غیرواقعی فکر می کرد و با آن آشنا نبود .

اما « چه » را ما بیشتر به مرد عمل می شناختیم ، به یک سرباز ، یک رهبر ، یک نظامی ، یک چریک و انسانی نمونه که می خواست در همه کارها اولین داوطلب باشد . مردی که هرگز از دیگران نمی خواست کاری را انجام بدهند که او خود ، نخستین کننده ی آن نباشد . الگویی بی غل و غش ، صادق ، خالص ، بی باک ، و سرشار از همبستگی انسانی . این فضیلت هاست که ما را به یاد او می اندازد .

« چه » فکر عمیقی داشت و در سال های اول انقلاب ، در ساختن سوسیالیسم برای انجام هر کاری که به او محول می شد ، از جان مایه می گذاشت . هرگاه برای انجام کار پر اهمیتی به انسانی نیاز داشتیم ، چه همیشه حاضر و آماده بود . واقعا مردهمکاری بود و هر وظیفه ای را به عهده اش می گذاشتیم ، با جدیت و مسئولیت پذیری بالائی آن را انجام می داد .

نخستین وظیفه عمده ای که به عهده گرفت ، در موسسه ملی اصلاحات ارضی* بود . درحالی که صنایع اصلی هنوز ملی نشده بودند و بیش از چند کارخانه به مصادر در نیامده بودند ، توانست چند مجتمع صنعتی را زیر پوشش حقوقی این موسسه راه اندازی کند . مدیریت بانک ملی ، از مسئولیت های دیگری بود که به او واگذار شد . اداره وزارت صنایع هم ، از زمان تشکیل به او سپرده شد . تقریبا همه کارخانه ها ملی شدند و باید دوباره سازماندهی می شدند تا تولید را تامین می کردند . این جا هم ؛ مثل سایر موارد ، « چه » بود که مسئولیت پذیرفت . او ، شب و روز ، شنبه و یکشنبه ، در همه ساعت و همیشه با اخلاص حضور داشت و کار می کرد تا مسائل را حل و فصل کند . در همه ی این مراحل ، « چه » از عهده ی پیاده کردن مارکسیسم _ لنینیسم در سازماندهی تولید ، به همان گونه که آن را درک کرده بود و دیده بود ، برآمد .

« چه » سال ها وقتش را صرف انجام این وظیفه کرد ، در باره اش سخن گفت ، مطالب بسیاری در این رابطه نوشت و واقعا توانست به طرز عمیقی فرضیه را تبدیل به عمل کند . فرضیه ای که به عقیده او سوسیالیسم باید در حرکت به سمت کمونیسم ، بر مبنای آن بنا شود . اخیرا نظریات او گردآوری شده و اقتصاد دانی آن را تبدیل به کتابی کرده که جایزه کتاب امریکا را گرفته است . این مولف ، در کتاب خود عقاید «چه» را جمع آوری کرده ، مورد مطالعه قرار داده و کتابی نوشته های

او تدوین کرده است: مقاله‌ها و سخنرانی‌هایی را که مسائل قطعی در مورد ساختمان سوسیالیسم را مطرح می‌کنند. اسم کتاب «نظریه اقتصادی ارنستو چه گوارا*» است. من فکر می‌کنم در شناخت نقطه نظرهای او در کشورما، کار چندانی صورت نگرفته است. «چه» از چنان عقاید عمیق و متهورانه‌ای برخوردار بود که فکر می‌کنم نسبت به راه‌هایی که قبلاً پیموده شده‌اند، متفاوت بود. در اساس - واقعا در اساس! - «چه» شدیداً با استفاده از قوانین و مقوله‌های اقتصاد سرمایه‌داری در ساختن سوسیالیسم مخالف بود. او از چیزی دفاع می‌کرد که من همواره بر آن اصرار ورزیده‌ام: ساختن سوسیالیسم و کمونیسم، تنها منوط به مسأله‌ی تولید و توزیع ثروت نیست، بلکه مسأله آموزش و آگاهی است. او برای ساختن جامعه‌ی نوین، مخالف این بود که از مقوله‌های منتقل شده از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، به عنوان وسیله استفاده شود. در مواردی، نظریه‌های «چه» نادرست تفسیر شده‌اند و، بالاتر از آن، نادرست اجرا شده‌اند. به طور یقین هرگز کوششی جدی برای انجام نظریه‌های او صورت نپذیرفته. حتی زمانی پیش آمد که عقایدی در مقابل نظریه‌های اقتصادی «چه» مسلط شدند. در این فرصت نمی‌توانم عمیق‌تر وارد موضوع شوم. اما مایلم این مسأله اساسی را مطرح کنم که امروز، در بیستمین سالگرد مرگ «چه»، و در گرمای گرم مرحله‌ی تصحیح و پالایشی که همه ما درگیر آنیم، باید کاملاً بفهمیم که تصحیح و پالایش و زدودن آلودگی‌ها، به معنی تندروی نیست. ما باید بفهمیم که اقدام به خالص کردن، کار ایدالیستی نیست و به هیچ بهانه و دلیلی نمی‌تواند فارغ از واقع‌گرایی صورت پذیرد. این مسأله باید برای ما جا بیفتد که پالایش به همین سادگی نمی‌تواند باعث

* National Institute of Agrarian Reform TNRA

تغییرات ناگهانی شود .

همان گونه که پیشتر گفتم ؛ برای درک مفهوم و ضرورت زدودن آلودگی ها ، یافتن راه حل های جدید برای مسائل کهنه ، زدودن بسیاری از گرایش های منفی که رشد کرده اند ، ضرورت دارد که ما این مرحله را با استفاده درست تر از مکانیزمی که اکنون داریم به پیش ببریم . همان طور که در نشست مجتمع های اقتصادی _ صنعتی گفته ام ، مدیریت اقتصادی و نظام برنامه ریزی ما مثل اسب پیر لنگی بود که ما سعی می کردیم زخم هایش را با مرکورکروم و نسخه پیچیدن مداوا کنیم و استخوان ساق پایش را سردستی مرهم بگذاریم تا اسب وامانده راه بیفتد . من گفتم که برای استفاده از این اسب ، باید عادات بد و مخاطراتش را بشناسیم ، بدانیم چگونه لگد می پراند و بر می جهد ، و طوری راهش بیندازیم که به راه مورد نظر ما برود ، نه به هر راهی که دلش خواست . ما تائید کردیم که بیائید دهنه اسب را بکشیم !

این مسائل بسیار جدی و پیچیده اند و با وجود آن ها ما نمی توانیم تیری در تاریکی رها کنیم و مثل بچه ها امور را با حادثه جوئی به پیش ببریم .

تجربه هائی که فقط بعضی از ما سال ها در مراحل انقلابی آموخته ایم، برای خود معنی و ارزشی دارند . به همین جهت است که امروز می گوئیم ما نمی توانیم به صرف بازدهی مالی به ادامه انجام طرح

*The Economic Thought of Ernesto Che Guevara

این کتاب در انگلستان تحت عنوان دیگری چاپ شده و Carlos Tablada است :
نویسنده اش

Che Guevara: Economies and Politics in Transition to Socialism

(چه گوارا : اقتصاد و سیاست در دوران انتقال به سوسیالیسم)

های خود بپردازیم ، بلکه باید معیارهای تولید کالا را در نظر داشته باشیم و آن ها را عملی کنیم . ما به این طبقه بندی معتقدیم و هرکس به آن بی اعتنائی کند ، باید جای خود را به دیگری بسپارد . راه دیگری نداریم !

ما بر آنیم که همه پروژه ها را باید به سرعت آغاز کنیم و با شتاب به انجام برسانیم ، چنان که دیگر جایی برای تکرار وضع و حال آن اسب وامانده ی لنگ باقی نماند . مثلاً این که زمین را بکنیم ، چند اسکلت بزنیم و استدلال کنیم که این عملیات ساختمانی ارزش دارد ، بعد ساختمان را تمام نکنیم به این دلیل که ارزش کافی ندارد . این شیوه ی کار به ما می گوید : « من این طرح را به خاطر ارزش کار به مورد اجرا گذاشتم ، اما حتی یک ساختمان را به سامان نرساندم . » این شیوه ، صدها میلیون و بیلیون ها پول را به هدر می دهد و هرگز کاری را به پایان نمی برد .

چهارده سال طول کشید تا ما یک هتل ساختیم ! یعنی بدون آن که حتی یک پزو از هتل عاید مملکت شود ، چهارده سال مفتول و آهن و سنگ و سیمان و لاستیک و سوخت و نیروی انسانی را به هدر دادیم . یازده سال طول کشید تا همین جا در « پیناردل ریو » یک بیمارستان ساختیم ! درست است که سر آخر این بیمارستان ساخته شد ، اما این شیوه های کار هرگز نباید تکرار شوند .

گروه های کار داوطلبانه* که فدای چنین مکانیزمی شدند ، اکنون دوباره چون قفنوس از خاکستر خود سربر می دارند و تحرک وسیع توده ای را در بالاترین حد خود به نمایش می گذارند . این جنبش توده ای ، در عالی ترین حد انقلابی و با استفاده از راه های انقلابی ، مسائلی را حل می کند که نظریه پردازان و تکنوکرات هائی که انسان را باور ندارند و در مقابل روش های سرمایه داری خلع سلاح می شوند ، از عهده ی حل آنها برنیامده اند . درد آور است که پانزده سال پیش بریگادهای کوچک کار

در پایتخت پایه گذاری شدند و عالی ترین روش برای حل مسائل حیاتی بودند ، اما درست در اوج خود نابود شدند . آن چنان که ما قادر نبودیم برای ساختن خانه در پایتخت ، از نیروی انسان برخوردار شویم . به طوری که مسائل به روی هم انباشته شدند و به دیوارهای هزاران خانه ستون زدیم تا بر سر مردم خراب نشوند دسته های کوچک کار ، مرکب از کارگران کارگاه های مختلف که داوطلبانه در مدتی خاص به ساختن خانه، مدرسه و مراکز نگه داری از بچه ها می پردازند . این دسته ها در اواسط 1970 از هم پاشیدند و دوباره در سال 1986 سازماندهی شدند . اکنون دسته های کوچک کار دوباره متولد شده اند و فقط در پایتخت بیست هزار عضو دارند . این گروه های کار داوطلبانه ، هیچ تناقضی با موتور محرک کارخانه ها ، مدیریت اقتصادی و نظام برنامه ریزی ندارند . چون کارخانه ها و کارگاه هایی که آن ها را به قسمت ساختمانی می فرستند ، دستمزد شان را پرداخت می کنند و دولت برای پرداخت حقوق کارگران ، به این کارخانه ها و کارگاه ها کمک مالی اضافی می کند . تفاوت قضیه در این است که اگر کارگران در شغل عادی خود پنج یا شش ساعت کار می کنند ، به عنوان گروه های داوطلب کار از ده تا دوازده ساعت و برابر با دو یا سه کارگر کار می کنند . به این ترتیب مجموعه های ساختمان سازی می توانند پول ذخیره کنند . بنابراین ، خرده سرمایه داران ما نمی توانند ادعا کنند که دارند نابود می شوند . به عکس ، می توانند بگویند : « داریم به موسسه های ساختمان سازی کمک می کنیم . داریم کار را با سی ، چهل و حتی پنجاه کارگر کمتر انجام می دهیم ، بنابراین دستمزد کمتری می پردازیم . » و می توانند بگویند : « ما سود می بریم ، یا ، دست کم آن که پول کمتری از دست می دهیم . می توانیم پاداش و سود ویژه ی بیشتری از این محل

*Minibrigade

به کارگران مان پرداخت کنیم . « وبا این روش ، باید خوشحال باشند که چون برای کارگران شان خانه می سازند ، پس کارگران از این بابت خشنود می شوند و وضع تولید شان بهتر خواهد شد .

این برنامه ، موفق به اجرای برنامه های اجتماعی مثل ساختن مدرسه های مخصوص ، مجتمع های درمانی ، مهد کودک برای بچه های زنان کارگر ، خانواده و خلاصه بسیاری از چیزهایی که شدیداً به آن ها نیاز داریم خواهند شد . دولت هم ، بدون پرداخت پول اضافه بابت دستمزد ها ، موفق به ساختن این بنا ها و مراکز و خانه ها خواهد شد . این ، واقعا کاری معجزه آسا است !

ما می توانیم از خرده سرمایه داران و سودجویانی که به کار و طبقه بندی های سرمایه داری امید عبث بسته اند ، بپرسیم : « آیا شما قادر بودید به چنین معجزه ای دست یابید ؟ آیا شما می توانستید بیست هزار خانه در پایتخت بسازید ، بدون آن که یک سنت بیشتر بابت دستمزد بپردازید؟ در حالی که در برنامه پنج ساله فقط توانستید پنج مهد کودک بسازید ، که تازه آن را هم نتوانستید به پایان ببرید ، و نوزده هزار و پانصد مادر منتظر یافتن محلی برای نگه داری بچه ها شان بودند و منتظر ارشان بر نیامده بود ؛ می توانستید بدون پرداخت یک سنت اضافه دستمزد ، در سال پنجاه واحد از این مراکز را بسازید ؟ »

اگر می خواستیم با برنامه شما حرکت کنیم ، صد سال باید منتظر ساختن این مراکز می ماندیم ! تا آن وقت بچه ها بزرگ شده بودند و مرده بودند و تکنوکرات ها و خرده سرمایه داران و دیوان سالاران ، می توانستند صد سال ما را به عقب بیندازند . بله ، بچه های ما می مردند و مهد کودک شماره صد را نمی دیدند . در برنامه ما ، کارگران پایتخت ظرف دو سال صاحب صد مهد کودک خواهند شد و کارگران سراسر کشور ظرف سه سال ، صاحب حدود سیصد مهد کودک برای فرزندان شان خواهند شد .

این حرکت ، بدون آن که یک سنت اضافه دستمزد پرداخت شود ، یا افزایش کارگر را همه جا به حد تورم برساند ، به آسانی رقم استخدام را به هفتاد هشتاد هزار خواهد رساند . آن وقت دیگر مجبور نخواهیم بود از جامائیکا ، هائیتی ، بعضی جزایر کارائیب ، یا سایر نقاط دنیا کارگر بیاوریم . این نقطه ای بود که ما به سمت آن می رفتیم .

امروزه در پایتخت مشاهده می شود که از هر هشت کارگر یکی را می توانیم بسیج کنیم . من این را با اطمینان می گویم . اما این کافی نیست . دلیلش هم این است که ما مصالح کافی برای کار صد هزار کارگر در هاوانا که هر یک به جای سه نفر کار می کنند ، نداریم .

با روش های انقلابی ، با راه کارهای کمونیستی و تلفیق علایق مردم با علایق کارخانه ها و مجموعه ی جامعه ، ما شاهد نمونه های موثری از این کار برجسته ایم .

در عین حال که من نظریه های خود را دارم و می دانم کدام نظریه را باور کنم و کدام را باور نکنم ، نمی خواهم داور نظریه های مختلف باشم . این ها ، پرسش هائی هستند که امروز غالباً در جهان مورد بحث قرار می گیرند . اما من در بیستمین سالگرد « چه » ، در مرحله ی بازپالائی و جدالی که قبلاً توضیح دادم مامصم به تداوم آن هستیم ، فروتنانه می پرسم : آیا با اسب پیری که هنوز هم راه می رود ، البته اگر توانش را داشته باشد و تازمانی که بتوانم آن اسب را کنار بگذاریم و اسب تازه ای را به کار بگیریم، که البته در انجام این کار باید شتاب کنیم ، راهی جز دنبال کردن نظریه های اقتصادی « چه » را پیش رو داریم ؟ آیا بدون تفسیرها و اندیشه های عمیق او ، می توانیم به حرکت درست ادامه دهیم ؟ این نظریه ها ، همان گونه که در امریکای لاتین ، در جهان ، توسعه یافته سرمایه داری ، در جهان سوم و در دنیای سوسیالیستی شناخته شده اند ، باید در کشور ما هم به خوبی شناخته شوند .

همان طور که متن ها و نظریه های گوناگون را می خوانیم ، نظریه های اقتصادی « چه » را هم باید در اردوی سوسیالیست بشناسیم . بیائید بر این کار همت گماریم ! من نمی گویم که اردوی سوسیالیست باید این نظریه اقتصادی را صدر صد بپذیرد و ضرورتی هم ندارد که درگیر چنین بحثی شویم . من می گویم هر کسی باید این اندیشه ، این نظریه و این رهنمود را بنا به شرایط خود مورد تامل قرار دهد و ببیند کدام نظریه ای منطبق با شرایط آن جامعه و آن کشور است . من کاملاً به حق هر کشوری برای پذیرش روشی که با آن کشور منطبق باشد ، احترام می گذارم . من این حق را در بست قبول دارم !

حرف ساده ی من اما ، این است که درکشوری با فرهنگ ، در جهانی با فرهنگ و در دنیایی که عقاید مختلف در آن مورد بحث قرار می گیرند ، نظریه های اقتصادی « چه » باید شناخته شوند . من بخصوص از دانشجویان رشته اقتصاد خودمان که نظریه ها و اندیشه ها و مقاله ها و کتاب های مختلف مربوط به قوانین سرمایه داری را می خوانند ، می خواهم که شروع به خواندن عقاید اقتصادی « چه » بکنند و به غنی تر کردن دانش خود بپردازند .

اگر فکر کنیم فقط یک راه وجود دارد که حاصل تجربه ای مشخص و نتیجه ی یک دوران تاریخی مشخص است ، سخت دچار غفلت شده ایم .

تقاضای من ، که خود را محدود به آن می کنم ، کمی دانش و آگاهی بیشتر است که نقطه نظرهای دیگری را هم در بر بگیرد ؛ نقطه نظرهایی که مثل نقطه نظرهای « چه » شایسته احترام اند .

من نمی توانم تصور کنم که اقتصاد دو نسل آینده ما قادر باشد با عمل اسب عساری که چشمش را برای دور زدن می بندند و فقط از علف و هویجی که جلو دهانش گرفته اند انگیزه می گیرد ، ادامه حیات بدهد و در مسیر توسعه قرار گیرد . نه ، من از دانشجویان رشته اقتصاد

می خواهیم که بخوانند ، نه آن که خود را فقط با عقاید خاصی تخریب کنند ، بلکه به عقاید دیگر هم نگاهی بیندازند ، آن ها را تجزیه و تحلیل کنند ، و در باره شان بیندیشند .

برای آن که داشتیم با « چه » حرف می زدیم به او می گفتیم :
 « ببین که برما چه رفته است ، « برساختمان سازی ما ، برکشاورزی ما ، بر صنایع ما ، بر تولید ما ، بر کیفیت کارما ، و هر آنچه قبلا در باره ش توضیح دادم ، « چه » بی تردید به ما پاسخ خواهد داد : « این همان وضعی است که من پیش بینی می کردم ، این همان حرفی بود که می زدم . « و خواهد گفت : « من که هشدار داده بودم . وقایعی که اتفاق افتاده ، دقیقا همانی است که من می گفتم اتفاق خواهد افتاد . «
 بله ، این است واقعیت ما .

من می خواهم که مردم ما عقاید و نقطه نظرها و دریافت های خود را رشد بدهند . از ایشان می خواهم که عقاید را تجزیه و تحلیل کنند ، در باره شان بیندیشند و اگر می خواهند ، آن ها را مورد بحث قرار دهند . به نظر من ، این ضرورت باید به صورت اساسی مطرح باشد .

بعضی نظریه های « چه » ، با مراحل اولیه انقلاب وابستگی تنگاتنگ دارند ، مثلا این که به عقیده او وقتی سهمیه از حد بیرون می رود ، مزد کار نباید از مقیاس مزد سایرین پیشی بگیرد . خواسته « چه » آن بود که کارگران مطالعه کنند . مبنای نظری او این بود که مردم ما با فقر آموزشی و تخصص فنی محدود آن روزها ، باید آموزش ببینند . امروز مردم ما به مراتب به لحاظ آموزشی و فرهنگی رشد کرده اند . حالا دیگر این بحث مطرح است که مردم ما باید برای مرحله ی بعدی و حتی مراحل بالاتر از آن ، آمادگی بیشتری در این زمینه پیدا کنند . بحث مربوط به واقعیت ما ، آموزش بیشتر برای مردم است ؛ مردمی که باید آمادگی به مراتب بالاتری در زمینه های فنی پیدا کنند .

نباید فراموش کنیم که ارتقاء و پیشرفت پیوسته‌ی ما در زمینه‌های فنی و آموزشی، از اولویت برخوردار است. بسیاری از عقاید و نظریات «چه» دقیقاً با شرایط امروز ما منطبق اند. عقایدی که به نظر من بدون آن‌ها قادر به ساختن کمونیسم نخواهیم بود.

مثلاً این که انسان نباید دچار فساد اداری شود، انسان نباید از خود بیگانه شود. و، بخصوص این عقیده که بدون آگاهی و فقط توجه کردن به تولید ثروت، سوسیالیسم به مثابه جامعه برتر ساخته نخواهد شد و ما هرگز موفق به بناکردن کمونیسم نخواهیم شد.

من بر آنم که بسیاری از عقاید «چه» زبان حال اند. اگر ما به نظریه‌ی اقتصادی «چه» مسلح شویم، صدها برابر بیشتر از این هوشیار خواهیم بود. مثلاً این نظریه که اگر اسب چموشی کرد، یا به هر راهی که خواست رفت، باید دهنه را بکشیم و آن را به راهی که می‌خواهیم هدایت کنیم. و اگر بیشتر چموشی کرد و منحرف شد، از سیخونک استفاده کنیم. منطقی ورم بدون تردید اسب جناح راست است.

اگر درک ما از اهمیت مساله با این مثال روشن شود، من فکر می‌کنم یک سوار کار؛ یک اقتصاددان، یک کادر حزبی و یک کادر مدیریت، برای هدایت اسب به مسیر درست، با عقاید «چه» مجهز تر خواهد شد. آشنائی با اندیشه «چه» و معرفت به عقاید او، چنین انسان‌هایی را قادر خواهد کرد تا بگویند: «من این‌جا درست عمل نمی‌کنم، من آن‌جا درست عمل نمی‌کنم، این عمل نادرست، نتیجه این است، نتیجه آن است، یا چیزی دیگر.»

در این صورت است که روش و طرز کار، واقعا برای ساختن سوسیالیسم و کمونیسم مهیا خواهد شد، به پیش خواهد رفت و تصحیح خواهد شد.

من این حرف ها را به این دلیل می زنم که عمیقا معتقدم اگر این اندیشه ناشناخته باقی بماند ، دشوار است گامی از این فراتر بگذاریم و به سوسیالیسم واقعی برسیم . منظورم سوسیالیسم انقلابی است ، سوسیالیسمی که سوسیالیست باشد ، سوسیالیسم و کمونیسم ، بابرخورداری از کمونیست ها . من مطمئن دارم که غفلت از این عقاید جنایت است . این راهی است که من پیش پای شما می گذارم .

ما به حد کافی تجربه اندوخته ایم که بدانیم کارها را چگونه انجام بدهیم . و در عقاید « چه » اصول بسیار ارزنده ای وجود دارند که فراتر از تصور ما از چهره او به عنوان ارنستوی شجاع ، قهرمان ، انسان خالص و صورت مقدسی که ما از فضیلت و شهادت و از خود گذشتگی قهرمانانه ی او می شناسیم ، می روند . فراتر از همه ی این فضائل و محسنات ، « چه » انقلابی هم بود ، متفکر هم بود ، و انسانی بود صاحب دکترین و عقایدی بزرگ که به ماهیت ابزارها و اصول اساسی برای راه کارهای انقلاب پی برده بود .

کاپیتالیست ها وقتی می شنوند مردم از اجاره ، سود ، در آمد ، پاداش ، پاداش های اضافی ، بازارها و موجودی حرف می زنند و آن ها را عناصری می دانند که تنظیم کننده ی تولید و رشد کیفیت و کفایت و عناصری مثل آنند ، خوشحال می شوند . برای این که می گویند : « این ، همان حرف هائی است که ما می زنیم ، این همان فلسفه ماست ، این همان دکترین ما است . » و خشنود می شوند که سوسیالیسم همان تاکیدهائی را دارد که آن ها دارند . برای این که می دانند این ها نقطه نظرهای اساسی نظریه سرمایه داری و قوانین صورت بندی های این نظام اند .

خود ما را عده ای از سرمایه داران موردانتقاد قرار داده اند و سعی کرده اند مردم را قانع کنند که انقلاب کوبا واقعی نیست و تابع همان قوانین نظرم سرمایه داری است . پس ما باید ببینیم که حتی سوار بر همان اسب وامانده ی زخمی ، البته اگر درست هدایت شود ؛ تا زمانی که اسب

تازه ای به جایش پیدا نکرده ایم ، تا کجا می توانیم پیش برویم . باید ببینیم در مرحله پالایش مجدد ، با قدم هائی که الان داریم بر می داریم ، تا کجا می توانیم پیش برویم ؟

به همین دلیل است که در بیستمین سالگرد مرگ « چه » از همه اعضای حزب ، از جوانان مان ، از دانشجویان مان و از اقتصاد دانان می خواهم که اندیشه های سیاسی و اقتصادی « چه » را مورد مطـالعـه قرار دهند و با آن ها آشنا شوند .

ارنستو تجسم عظیم حیثیت و اعتبار است . چهره ای است که تاثیرش مدام گسترش خواهد یافت . لازم نیست بگویم کسانی که احساس بیهودگی می کنند ، یا به خود اجازه می دهند برحسب تعریف های خود با « چه » برخورد کنند و او را خیال باف بدانند ، یا نه ، او را مثل کسی بپندارند که فراتر از واقعیت است و بدینگونه باعقاید او به مخالفت بپردازند ، لایق هیچ گونه حرمت انقلابی نیستند . به همین دلیل است که ما می خواهیم جوانان مان به این ابزار مجهز شوند و این سلاح را ؛ حتی اگر درحال حاضر وسیله ای باشد تا بگوید از راه هائی که « چه » پیش بینی کرده است منحرف نشوید ، به کار بگیرند . و بدانند که این سلاح به آنان می گوید دانش خود را بالا ببرند ، خود را متمرکز کنند و عمیق تر در اندیشه های انقلابی آن فرو روند .

من صادقانه بر آنم که فراتر از آنین ، بیشتر از این اقدامات تشریفاتی و بالاتر از همه ی افتخارات ، عمل ما است که واقعا بهترین تجدید پیمان با «چه» و عالی ترین ادای احترام نسبت به او است . مثل روحیه ی کارکردن که اکنون در نقاط مختلف پدید آمده و در استان های مختلف نمونه های بسیاری از آن را می توانیم مشاهده کنیم . مثل آن کارگرانی که در «وینالس» روزی دوازده تا چهارده ساعت برای ساختن سدهای کوچک کار می کنند و یکی پس از دیگری ساختن آن ها را آغاز می کنند و به پایان می برند . این کارگران ، سدها را با نصف هزینه ای

که در شرایط دیگر باید می پرداختیم می سازند . نتیجه کارشان هم ، در مقایسه با پروژه هائی که ما بنا به مبانی امپریالیستی انجام می دادیم ، تکان دهنده است . «چه» در تفسیر سوسیالیسم ، مخالف استفاده از مبانی سرمایه داری بود که صرفاً به سود می اندیشد . در این مقایسه هاست که می توانم با سربلندی بگویم گروه های داوطلب کار که سد های کوچک را در « ویناس » می سازند ، بیش از صددر صد سود بخش اند _ بیش از صد در صد ! « چه » توجه خاصی به اصول محاسبات داشت و به تجزیه و تحلیل بهای تمام شده ،

آن هم نسبت به « سنت » ، اولویت مطبق می داد . او حتی نمی توانست تصور کند که بتوانیم بدون سازمان متناسب برای به مهار در آوردن کامل امور و محاسبه ی هر سنت ، جامعه سوسیالیستی بسازیم و امر اقتصادی چنین جامعه ای را اداره کنیم . « چه » نمی توانست تصور کند که بتوانیم بدون افزایش نیروی کار ، وارد مرحله ی توسعه شویم . او حتی خود را موظف دید به مطالعه ی ریاضیات بپردازد تا بتواند فرمول های ریاضی برای کنترل تولید اقتصادی را در آورد . از این گذشته « چه » حتی به کاربرد کامپیوتر برای تحرک اساسی اقتصاد ، پایه های اقتصادی و برخورداری از این وسیله برای معیارهای نوین تولید سوسیالیستی نیز اندیشیده است .

و آن انسان هائی که پیشتر از ایشان به عنوان بریگادهای کوچک کارنام بردم ، خود را وقف این کردند تا از هر پزو دو پزو تولید کنند؛ و از یک میلیون پزو دو میلیون پزو . کارگرانی را می گویم که دارند سد « گواما » را می سازند ؛ آن هائی که در کانال کار می کنند ، آن هائی که راه « پینار دل ریو » را می سازند ، کارگرانی که می خواهند سد « پاتاته » را بسازند ، آن هائی که برای ساختن جاده ها و تامین شبکه آب رسانی شهر بسیج شده اند .

اینان ، گروه هائی از کارگران اند که غرق در غرور ، افتخار ، نظم و انضباط و وفاداری ، دارند با سربلندی و مهارت از عهده انجام کارهای بزرگ بر می آیند . میزان تولید این گروه های داوطلب کار ، واقعا عظیم است .

چند روز پیش ، دیداری با گروه کارگران ساختمانی که دارند خیابانی را در پایتخت می سازند ، دست داد . همه شان عضو حزب ، عضو اتحادیه کمونیست های جوان ، یا کارگران برجسته بودند . فقط در حدود دویست نفر بودند . این کارگران به جای آن که رابطه دستمزدها با تولید را معیار بگیرند - که البته نمی خواهم بگویم من تاکید بر این رابطه را منفی ارزیابی می کنم - زمینه هائی برای از خودگذشتگی در درون خود به وجود آورده اند که کاملا درست است . با چنین انگیزه هائی است که وقتی پشت کامیون ها و ماشین های سنگین می نشینند ، به جای آن که به آن ها بگوئیم بیشتر کار کنند ، از ایشان می خواهیم کمتر کار کنند . مردمی از این دست ، سخت می کوشند و می دانند چرا به این کار عظیم دست زده اند . بعضی وقت ها مجبور می شویم به آن ها بگوئیم به جای بیست و پنج بار جا به جا کردن مصالح ، بیست نوبت این کار را بکنند ، برای این که نمی خواهیم کشته شوند . آن چه برای ما جالب است و اهمیت دارد ، فقط کمیت کار نیست ، بلکه کیفیتی است که با آن کار را پیش می برند . ما ، در آن دیدار ، به رفقای کارگر خود گفتیم که کیفیت کارشان برای ما جالب تر از کمیت کارشان بود . کمیت ، بدون کیفیت ، در واقع تلف کردن منابع است ، دور ریختن کار و مصالح است .

توجه به حفاظت از آب که در دوران شرم آور نیمه کاره رهاکردن کارها به راستی مرده بود ، حالا در حال احیا شدن است و استان « پیناردل ریو» در اجرای این امر نقشی بیشتاز دارد .

گروه های داوطلب کار ، در کوهستان های « پیناردل ریو » با همان آگاهی و روحیه ای کار می کنند که کارگران تکمیل شبکه های خیابانی در پایتخت .

آگاهی نسبت به ضرورت حفاظت از آب و ذخیره آن ، اکنون به موازات آگاهی نسبت به ضرورت ساختن راه ها و بزرگ راه ها و پیشرفت کفایت اقتصادی ، کارخانه ها ، کشاورزی ، بیمارستان ها و مدارس ، با حداکثر سرعت ، در کنار اقتصاد و توسعه اجتماعی به پیش می رود .

خوشبختانه ، در طول این سال ها ما مردم بسیاری را در زمینه های مهارت فنی با درجه بالا آموزش دادیم و آنان را از اطلاعات فنی و تجربه برخوردار کردیم . فارغ التحصیلان دانشگاه و تکنیسین های ما ، از آن جمله اند . این موفقیت را چگونه می توان با شرایط سال های اول انقلاب مقایسه کرد؟ آن زمان که « چه » وزیر صنایع ما بود ، مملکت چند مهندس و تکنیسین و طراح و محقق و کارشناس علوم داشت ؟ اکنون مملکت باید بیست برابر آن زمان از چنین مردم ورزیده ای برخوردار باشد . شاید هم بیشتر . اگر « چه » می توانست برنامه هایش را با برخورداری از این کادر ورزیده و با تجربه به اجرا در آورد ، می دانید تا کنون به چه کمالی رسیده بودیم ؟

بیانید فقط نگاهی به بخش پزشکی ببندازیم . آن روز سه هزار پزشک داشتیم ، امروز بیست و هشت هزار پزشک داریم . هر سال دانشکده های پزشکی ما با بالاترین ظرفیت کار کردند تا توانستند امروز آمار پزشکان ما را به این حد برسانند . چه امتیازی ! چه قدرتی ! چه نیروئی ! آمار پزشکان ما در سال آینده حتی از آن هم که پیش از پیروزی انقلاب بود ، فزونی خواهد گرفت . آیا می توانیم بهداشت عمومی را همان گونه که در ذهن داریم تنظیم کنیم ، یا نمی توانیم ؟ راستی ، اینان چگونه پزشکانی هستند ؟ اینان پزشکانی اند که در عمق روستا ها ، در کوهستان

ها ، در نیکاراگوئه ، آنگولا ، موزامبیک ، اتیوپی، ویتنام ، کامبوج و در انتهای جهان خدمت می کنند ! اینان اند پزشکانی که انقلاب آموزش داده است !

طمینان دارم که « چه » از این پیروزی احساس سرفرازی می کرد، نه از آن کارهای بنجل آلوده به ذهنیت سودجویانه ای که آن اوایل صورت می گرفت . « چه » از این همه دانش و فن آوری که مردم ما از آن برخوردار شده اند ، احساس غرور می کرد ؛ از وجود آموزگاران ما که به نیکاراگوئه رفته اند و صد هزارشان که آماده عزیمت اند ، از پزشکانی که آماده اند به هر جای دنیا بروند ، از تکنیسین هائی ما ، و از صد ها هزار هم میهنی که تبدیل به میسیون های انترناسیونالیست شده اند! تردیدی ندارم که « چه » نیز ، مثل ما ، از این روحیه غرق در غرور می شد . اما ما نباید بگذاریم آنچه را با مغز و قلب خود ساخته ایم، پامال شود . نکته اصلی همین جاست . ما باید با اتکا به توان همه ی آنچه بنا کرده ایم ، بتوانیم به پیش برویم و از امکاناتی که سوسیالیسم و انقلاب برای ما مهیا کرده اند ، برای حرکت به جلو بهره مند شویم و مردم را برپایه آن به پیش ببریم . دلم می خواهد بدانم که آیا سرمایه داران نیز چنین مردمی دارند ؟

مردمی که از ایشان سخن گفتم ، فوق العاده انترناسیونالیست و کارگرند. باید با آنان حرف بزنید تا بفهمید چه احساسی دارند و چگونه فکر می کنند و ببینید چه عشق عمیقی به کارشان دارند . سرچشمه ی این عشق ، کارزدگی نیست . انگیزه شان ضرورت جبران وقت تلف شده است ؛ وقت تلف شده در جریان انقلاب ، وقت تلف شده در طول شصت سال جمهوری استعمار نو ، زمان تلف شده در قرن هائی که در چنگ استعمار گران زیسته ایم.

ما باید این وقت تلف شده را جبران کنیم ! و سخت کوشی تنها راه جبران وقت تلف شده است ، نه آن که صد سال برای ساختن صد مهد

کودک در پایتخت صبر کنیم ، حال آن که می توانیم آن را ظرف ده سال به انجام برسانیم . نه آن صد سال صبر کنیم تا سیصد و پنجاه مهد کودک در سراسر کشور بسازیم ، حال آن که می توانیم این کار را سه ساله انجام بدهیم . نه آن که صد سال برای حل مشکل مسکن وقت تلف کنیم ، حال آن که می توانیم این مشکل را با کار خود ، سنگ خود ، ماسه خود ، مصالح خود ، سیمان خود و حتی با نفت و پولادی که کارگران خودمان تولید می کنند ، ظرف چند سال حل کنیم .

همان طور که امروز بعد از ظهر در مراسم بیمارستان گفتیم ، سال دو هزار نزدیک است . ما باید هدف های بلند پروازانه ی خود را با سال دوهزار منطبق کنیم ، نه با سال سه هزار و دوهزار و صد و دوهزار و پنجاه . اگر کسی مدعی خلاف این باشد ، باید به او بگوئیم : « این تاخیر برآورده خودتو است ! نه برآورده ی ما . ما ماموریت تاریخی داریم که کشوری نوین و جامعه ای نوین بسازیم . وظیفه تاریخی ما انقلاب و رشد مملکت است . ما این افتخار را داریم که نه تنها سرعت دادن به رشد را به عهده گرفته ایم ، بلکه ماموریت توسعه سوسیالیسم و کوشش برای ساختن جامعه ای انسانی و پیشرو نیز ، امتیاز برجسته ی ما است » .

به کسانی که تنبلی و وقت گذرانی را تشویق و ترویج می کنند ، خواهیم گفت : « ما از شما بیشتر زنده می مانیم . نه تنها از شما بهتر ، بلکه قطعا از شما بیشتر . ما بیشتر از شما زندگی می کنیم و سالم تر از شما می مانیم ، برای این که تنبلی و کاهلی شما باعث خانه نشینی و فرجه شدن تان می شود که عارضه اش دردها و بیماری های مزمن است . شما از خانه نشینی و فرجه شدن دچار مشکلات قلبی خواهید شد ، زیرا نمی دانید که کار نه تنها لطمه ای به سلامتی تان نخواهد زد ، بلکه سلامتی را بیشتر خواهد کرد . کار ضامن سلامتی است . کار انسان را می آفریند . » زنان و مردانی که کارهای بزرگ انجام می دهند ، باید الگوهای ما باشند ، می توانیم به جرئت بگوئیم که ایشان تبلور این شعارند که : « ما

می خواهیم مثل چه گوارا باشیم ! » این زنان و مردان ، همان گونه کار می کنند

که « چه » می کرد و همان گونه که اگر او زنده بود کار می کرد . وقتی بحث می کردیم که کجا را برای انجام این مراسم انتخاب کنیم، به نقاط مختلف و امکانات مختلفی فکر کردیم . این مراسم را می توانستیم در میدان انقلاب پایتخت برگزار کنیم ، یا در یکی از استان ها و بسیاری از کارخانه ها و کارگاه هائی که کارگران می خواهند اسمش را « چه » بگذارند.

بسیار اندیشیدیم و این کارخانه جدید پر اهمیت را که افتخار استان «پیناردل ریو» و همه مملکت است ، انتخاب کردیم . کارخانه ای نمونه که گویای پیشرفت و مطالعه و آموزش در این استان است که در گذشته از آن غفلت شده بود و امروزه کارگران جوانش می توانند چنین مجموعه ای را بچرخانند که در نوع خود سر آمد است . برای نمونه ، ضرورتا باید گفت که اتاق های چاپ این مجموعه ، باید ده برابرتمیز تر از اتاق های کاری باشند که منطبق با استانداردها هستند . ما باید از چنین مجموعه ای ، با چنین کیفیت و ماشین های خوبی برخوردار می شدیم که اهالی « پیناردل ریو » به طرز حیرت آوری از عهده اش بر آمده اند .

وقتی دوری در کارخانه زدیم ؛ به شدت تحت تاثیر قرار گرفتیم و با بسیاری از رفقا و اعضای کمیته مرکزی در مورد آن چه در این کارخانه صورت می پذیرد ،گفت و گو کردیم . از این همه پیشرفت و گام هائی چنین پرشتاب و از آن چه در ساختن این مجموعه صنعتی انجام شده است حرف زدیم . ما به این نتیجه رسیدیم که آینده درخشان این کارخانه در ساختن قطعات و تکنولوژی پیشرفته آن ، تاثیر بزرگی در توسعه و تولید و مرحله ی خودکارسدن تولید خواهد داشت .

وقتی ما از کارخانه درجه اول شما دیدن کردیم و دیدیم که چگونه

نظریه ها را به عمل در آورده اید ، فهمیدیم که این واحد تولیدی به مجموعه ای عظیم از هزاران کارگر تبدیل خواهد شد که باعث سرفرازی استان و غرور کشور خواهد بود . در پنج سال آینده ، بیش از صد میلیون پزو در این کارخانه سرمایه گذاری خواهیم کرد تا به عظمت واقعی برسد . وقتی خبر شدیم که کارگران کارخانه می خواهند به خاطر توجه خاص « چه » به الکترونیک ، کامپیوتر و ریاضیات ، اسم این مجموعه صنعتی را به نام او نام گذاری کنند ، رهبری حزب تصمیم گرفت بیستمین سالگرد مرگ «چه» را همین جا برپا کند و کارخانه را هم به نام پرشکوه و محبوب ارنستو چه گوارا نام گذاری کند .

می دانم که کارگران این کارخانه ، کارگران جوان این کارخانه ، ده ها مهندس و صدها تکنیسین ، به این نام ارج خواهند گذاشت و آن گونه که شایسته آن است خواهند کوشید . این بدان معنی نیست که چهارده ، دوازده و ده ساعت باید کارکرد ، بلکه هشت ساعت کارمفید نیز دستاورد بزرگی است .

ما ، رفقای ؛ بخصوص کارگران زنی را دیدیم که در تولید قطعات الکترونیک ، لحیم کاری ظریف * می کنند . این کار واقعا شوار است و به دقت فوق العاده ای در تمرکز نیاز دارد . ما این رفقا را دیدیم و متوجه شدیم تصور این که رفقا می توانند هشت ساعت در روز به این کار سخت بپردازند و تا روزی پنج هزار واحد تولید کنند ، دشوار است .

رفقا ! فکر نکنید ما می گوئیم تنها راه حل مسائل دوازده یا چهارده ساعت کارکردن در روز است . کارهایی وجود دارند که امکان ندارد شما بتوانید این همه وقت صرف انجام شان کنید . در انجام بعضی کارها ، حتی روزی هشت ساعت هم زیاد است . امیدواریم روزی برسد که ساعت کار واحدی داشته باشیم . اگر پرسنل کافی داشته باشیم ، که

*Microsoldering

امیدواریم بتوانیم موفق به استخدام شان شویم ، باشدکه در عرصه های خاصی بتوانیم ساعت کار را به شش ساعت برسانیم .

می خواهم بگویم صادق بودن نسبت به نمونه و نام « چه » ، به این معنی هم هست که کارروزانه را به شیوه درست ، توجه به کیفیت بالا ، گماشتن مردم به انجام وظایف مختلف ، پرهیز از تورم نیرو ، کار با روش سازماندهی شده و رشد آگاهی انجام بدهیم .

من مطمئن دارم که کارگران این کارخانه ، شایسته نام « چه » اند ، همان گونه که مطمئن دارم این استان شایسته ی این مراسم بود و این شایستگی را تداوم خواهد بخشید .

شاید مطالبی را امشب از قلم انداخته باشم که اشاره ای گذرا به آن ها می کنم . علیرغم مشکلات موجود ؛ علیرغم آن که جریان پول ما بنا به دلایلی که برش مردم به استحکام گذشته نیست ، علیرغم خشکسالی ، علیرغم تنگ تر شدن محاصره اقتصادی امپریالیستی - که می بینیم مردم ما چگونه بدان پاسخ داده اند و دریچه های امکانات بیشتری را به روی ما گشوده اند - من احساس مطمئن می کنم ؛ احساس امیدواری می کنم و تردیدی ندارم به هر کاری که اراده کنیم ، دست خواهیم زد .

ما ، با اصول خود ، باغرور و افتخار فرد فرد اعضای حزب ، تک تک کارگران ، جوانان ، دهقانان و روشنفکران ، یعنی مردم و انبوه توده ها ، تنگه ی هر مشکلی را خرد خواهیم کرد !

می توانیم با سرافرازی بگوئیم که ما آن چه را شایسته « چه » بود ادا کردیم و اگر او بیش از همیشه زنده است ، پس سرزمین ما زنده است . اگر « چه » قدرتمند تر از همیشه ضد امپریالیست است ، سرزمین ما هم بیش از همیشه علیه امپریالیسم و عقاید پوسیده اش خواهد ایستاد ! اگر ما روزی راه انقلاب ، راه سوسیالیسم انقلابی و کمونیسم و راه ساختن کمونیسم را برگزیدیم ، امروز سرافرازتریم که آن راه را انتخاب کردیم .

چرا که تنها راه پدید آمدن انسانی مثل « چه » و میلیون ها مردمی که می توانند مثل «چه» باشند ، همین راه بود !
همان گونه که « خوزه مارتی * » می گوید ، جایی که انسان های بی ارزش وجود دارند ، انسان هائی هم وجود دارند که شان و عظمت انسان های بسیاری را در خود حمل می کنند ! ما باید به این گفته بیفزائیم: انسان هائی وجود دارند که شان و عظمت جهان را نمایندگی می کنند . ارنستو چه گوارا یکی از این انسان ها ی نمونه است .

یا مرگ ، یا وطن !

شاعر انقلابی امریکای لاتین * Jose Marti